



تاليف مِيرسَّيْدِ مِشْرَلفِيْ البُوالحنْ على بِنْ مُحَدِّلِيْهُ

· ٧٧ - 111 a

طبعة عديرة مصحة ملوئة



اسم الكتاب : الجعاقر

تأليف : يوديه الايواه

عدد الصفحات 76

السعر : =/30 روبية

الطبعة الأولى : ٢٣١٤هـ/ ٢٠٠١ع

اسم الناشر : مَكُلِفَقُوا

جمعية شودهري محمد على الخيرية (مسحّلة)

Z-3، اوورميز بنكلوزجلستان جوهر، كراتشي، باكستان.

الماتف +92-21-34541739,+92-21-37740738

+92-21-4023113

الموقع على الإشرات : www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk

يطلب من : مكتبة البشرى، كرا في ـ 2196170-321

مكتبة الحومين ،أردوبإزار،الا بور ـ 4399313-92-94

المصياح، ١٦ أردوبازارلا بور 223210-7124656

بك ليند عنى بلازه كافي روز ، راولينزى - 5557926 -5773341 -5557926

دارالاتحلاص نزوقصة خواتي بازاريثاور - 2567539 -091

مكتبة رشيدية، سركى رود ،كوكد مكتبة وشيدية ،

وأيصا يوجد عندجميع المكتبات المشهورة

فهرست

| 3 | موضوع |
|-----|------------------------------|
| ۵ | مشتملاتِ مقدمه |
| 4 | تقيم لفظ |
| ٨ | تغريف جمله |
| 9 | تعريف جمله انشائيه |
| 1• | تعریف مرکب غیر مفید |
| 11" | علامات اسم |
| 10 | بیان در معرب و مبنی |
| 14 | تعريف اسم غير متمكن |
| ** | تقتيم اسم بر معرفه و نکره |
| ۲۳ | تقتیم اسم بر مذکر ومؤنث |
| re | اقىام مۇنث |
| 20 | تقسيم اسم بر واحد مثنيه وجمع |
| ** | تعريف جمع تقسيح |
| 14 | تقسيم اسم باعتبار اعراب |
| ٣٢ | اعراب مضارع |
| | باب اول ورحروف عامله |
| 20 | حروف عامله در اسم |
| (** | حروف عامله در مضارع |

| صفحد | موضوع |
|------|---------------------------|
| | باب دوم در عمل افعال |
| 4 | معمولات فعل معروف |
| 00 | تعريف معمولات فعل معروف |
| ۴Λ | اقسام فاعل |
| 14 | تعريف فعل مجهول |
| ٥٠ | اقسام فعل متعدی |
| 01 | اقسام ناقصه |
| or | افعال مقاربه |
| ٥٣ | افعال مدح وذم |
| ۵۵ | افعال تعجب |
| | باب سوم در عمل اساء عامله |
| ۵۷ | اقسام اساء علله |
| 44 | بیان در توابع |
| 414 | بیان در صفت |
| 40 | بیان در تا کید |
| 44 | بیان در بدل |
| 44 | بیان در عطف مجرف |
| ΛF | بیان در عطف بیان |
| 49 | بیان در منصرف وغیر منصرف |
| 4 | اقسام حروف غير عابله |

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين، والعاقبة

سب الله الله الله الله الله الله المتعانت متعلق ست بفعل مقدر مؤخر بنابر رد داب مشركين كه وقت ابتدائي م مقصد مي گفتند: باسم اللات وباسم العزي، پس بر موحدين واجب ست كه درين مقام، بل در شروع بر مرام معنی اختصاص اسم الله تعالی قصد نمايند، وحصول اين معنی از تقدم معمول ست بر عامل، چنانکه در علم معانی مذكورست، پس برین تقدیر عبارتش باستعانه اسم الله الرحمن الرحيم أصنف يا أشرع خوابد بود. اگر گوئی: كه رحمن ورحيم برائے مبالغه از رحمت مشتقند چنانکه ندمان و نديم از ندم، چول دو لفظ بيك معنی باشند يكي زائد بود، الرائد درين كلام الى كه اضح الميان ست خالی از حشونيست. گويم: تكرار دواسم و تق كه در اشتقاق اختلاف بتاكيد دارند جائز باشد، خصوصا در ينجار حمن المئ است از رحيم بجبت عموم: ولهذا يا رحمن الدنيا! يا و حيم الأعرة! گويند؛ بسبب شمول رحمت دنياوی مر مومن وكافر دا، بخلاف رحمت افروی كه مخصوص بمومنانت، و فيز اول بمنزده ذات ست؛ زيرا كه قوله تعالى: و في الما و تنانی در مین الدنيا! باری عز اسمه پيدا كرده، بخلاف نانی كه اطلاقش بر غير او تعالی بم اطلاق به بخلاف باری كه اطلاق به ماطلاق به بخانه مسلمه كذاب دارجمان اليسامة گويند.

والعاقبة: مشهور درين مقام آن است كه مضافش محذوف واعراب آن به مضاف اليه داده الديعنى حسن العاقبة يا حير العاقبة يا منافع العاقبة، پس حذف كرده شد مضاف، ومضاف اليه دا اعراب مضاف داده شد، ونظيرش آنچه شاطبتي ور فوله تعالى: ﴿ وَلَكِنَّ الْبِرُ مَنْ آمَنَ اللّهِ وَاللّهِ وَقُلْ مِ وَوَلّهُ مَنْ آمَن اللهِ وَاللّهُ مِنْ آمَن وَقُلُ كرده شد " بِرَ" ومحلا مر فوع كردند "من آمن " من آمن " والله مضاف الله بوده بر ابتدائيت، وفيه نظر. تفصيل درين مقام آنت كه حذف مضاف الله باعراب مضاف يا ساعى است ويا قياى، اما ساعى در جائے =

للمتقین، والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله أجمعین. أما بعد بدال أرشدك الله تعالی كه این مخترے ست مضبوط در علم نحوكه مبتدى را بعد حفظ مفر دات لغت و معرفت اشتقاق وضبط مهمات الفلاد میاد

= باشد كد در انجاصيح باشد منتقل بودن مضاف اليه كد قائم مقام مضاف ست از روئ معنى، چنانچه درين مصرع:

إن بي ياعتيق ما قد كفاني

كه تقدريا ابن أبي عنيق بود، مضاف راحذف كردد، مضاف اليد را بالاستقلال قائم مقامش نمود. ودرينجا معنى جم بدون مضاف صحيح بست. وقياى آنت كه درانجا قيام مضاف اليه بجائے مضاف در معنی صحيح نشود، وآل كابور فاعل مى باشد، نمو: حاء ربك الآية أي أمر ربك، وكابور مفعول بد، چون: هو أشربوا في قلويهم العجل (الفرة: ٩٣) أي حب العجل هو اشأل الفرية في ربيد، چون: هو أشربوا في قلويهم العجل (الفرة: ٩٣) أي حب العجل هو اشأل الفرية وكاب در مفاعيل اربعه باقيه ومبتدا و خبر وذكر امثله مريك طولى را مى خوابد، وظام القرية، وكاب در ما نحن فيه ساعى ست، ودرين مقام توجيهات ديگر از جهت الف ولام وارادة معنى لغوى از عاقبة وحذف موصوف نيز بست، بخوف اطناب نه نوشة شد.

للمتقين: متقى در شرع آنرا گويند كه نگاه دار د نفس خود رااز مصرات اخر وي.

أرشدك: لفظ وعارا تيمنا بعبارت عربي كه اشرف اللغات است وقرآن مجيد دران نازل شده آورده. أرشد اگرچه فعل ماضى است از إرشاد بمعنى راه نمودن بحق، ليكن ماضى ور محل وعا معنى متقبل پيداكند، ونكته ماضى بر مضارع تفاؤل است، گويا متعلم راه بحق نموده شد در زمان گزشته. (كذا فى الشرح) مختصر سے ست: اختصار اوائے مطلب كثير بعبارت قليل، بخلاف اقتصار كه دانسته شود بانها ابدال اواخر كلمات كه بناواع رابست. لغت: بضم اول وفتح ثانى اصوائے كه مردم اغراض خود رابدال تعيير كنند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید، وبزودی معرفت اعراب و بنا، وسواد خواندن توانائی د مدبتو فیق الله تعالی و عونه.

فصل

بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب برد وقتم ست: مفرد ومرکب. مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بریک معنی، وآن را کلمه گویند، وکلمه برسه قشم است اسم چون: رجل، وفعل چون: ضرب، وحرف چون: هل،

بآسانی: لفظ آسانی وزودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نورزد، ومراسان گردد، و نیز نظر بریس که در ادائے مطالب ایس مخضر وقت بکار نیرده شد. (شرح) سواد: بالفتح عبارت از ملکه خواندن و نقل کتاب ومانند آس. بتوفیق: توفیق در لغت جمعنی دست دادن محسی را بکارے، وور اصطلاح تو جیه الاسباب موافقا للمطلوب الحیر، وبعضے در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند بر موافقاً للمطلوب الحیر، والعیل در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند بر

ور سخن عرب: لیعنی آنچه عربان در محاورات خود بزبان می آرند، واین اشاره است بلفظ موضوع واحتراز ست از مهمل، چول: حسق مسق. کذا فی الشرح. تنجا: بقید تنها خارج شد مثل: عبد الله در حالت علمیت که بههت معرب بودنش باعرامین لفظ واحد نمیست "کذا فی الشرح". ولالت: بریک معنی آنست که از جزء لفظ جزء معنی وے مستفاد نشود، ازین قید خارج شد مر کبات کلامیه وغیر کلامیه، مثل: زید قائم، و غلام زید، قائمة، و بصری. اسم: وآل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی، و محتاج نباشد بعلی و دیگر، درال ولالت، و مقرون نباشد به یکی از از مندشلاشه. فعل: وآل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی بدون احتیاج بکلی دیگر، مقرون باشد به یکی از از مندسه فعل: وآل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی بدون احتیاج بکلی دیگر، مقرون باشد به یکی از از مندسه فعل: وآن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی بدون احتیاج باشد بگری دیگر، مقرون باشد به یکی از از مندسه گانه.

چنانکه در تصریف معلوم شده است. اما مرکب لفظ باشد که از دو کلمه انگرس این مرب الفظ باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد، ومرکب بر دو گونه است: مفید وغیر مفید، مفید آن ست که چول قائل بران سکوت کند سامع را خبر ب یا طلب معلوم شود، وآن راجمله گویند و کلام نیز. پس جمله بر دو قتم است: خبر به وانشائیه.

فصل

بدانکه جمله خبریه آن است که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، وآن بر دو نوع است، اول: آنکه جزء اولش اسم باشد، وآن را جمله اسمیه گویند، چول: زید عالم یعنی زید دانا ست، جزو اولش مسند الیه ست، وآن را مبتدا گویند، وجزء دوم مسند ست، وآن را خبر گویند. دوم آن را جمله فعلیه گویند، وجزودوم مسند الیه

خبري: ازانكه خبرى دبدبر واقعه كه در خارج يانفس الامر بوده است. انشائية: انشا، در لغت بمعنى احداث امرى ميكند، چول: اضرب كه معنيش احداث كن ضرب را، ولا تضرب يعنى حادث كن احداث امرى ميكند، چول: اضرب كه معنيش احداث كن ضرب را، ولا تضرب يعنى حادث كن صرب را. قاعش : از راه مجر د لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظ امور خارجيه مثل اعتاد برصداقت متكلم، چول قول شارع: وفي هو الله أحداث (الإعلاس: ١) ويا اعتاد برحس، چول: السماء فوقنا، ومثل ذلك كه درين صورت قائلش البته متصف بكذب نياشد.

مندالیه: ازانکه جزو ثانی را باد نسبت کرده اند. آن را مبتدا: ازانکه در ابتدائے کلام می باشد غالبا. مند: یعنی نسبت کرده شده. وآن را خبر: از انکه خبر می دید بحال مبتدا.

است، وآن را فاعل گویند، وبدانکه مند حکم است ومندالیه آنچه بروحکم كنند، واسم مند ومند اليه تواند بود، وفعل مند باشد ومند اليه نتواند بود، وحرف نه مند باشد ونه منداليه.

بدانکه جمله انثائیه آنست که قائلش را بصدق وکذب صفت نتوان کرد، وآن بر چند فتم ست: امر چول: اضرب، ونهی چول لا تضرب، واستفهام چول هل ضرب زيد، وتمنى چول ليت زيدا حاضر، ...

بدانکه مند: بدانکه حکم چهار معنی دارد، اول: محکوم به، دوم: نسبت رابطی درمیان محکوم علیه وبه، سوم: تصديق، چبارم: قضيه، اين جامراد معني اول است. اسم مند: بجبت استقلال جمعني مطابق اسم، چنانچه زيد عالم ظام إزان انحصار مند ومند اليه بودن اسم است ازين لازم نيايد که م راسمی برین صفت باشد، پس اسے که دلالت بر ذات کند، چول: زید مندالیه خوام بود، بمچنین صفتیکه معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چول: قائم درالقائم فاضل، وصفتے که معنی وصفی آل را لحاظ کنند مند خوامد بود ، جمچنین گفته اند ، وی توان گفت که م اسمی مند ومند الیه می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچه تواند واشاره بدان می کند، پس هذا زید وزید هذا وزید أحوك، وبتاويل مسخى بزيد ومشاراليه هو احوك باشد، ومند بودن مراسم خودش ظامراست.

مندالیہ: واگر کا ہے مندالیہ در تر کیبی واقع شود او را تاویل کنند بسوئے اسم، چول: تسمع بالمعيديِّ حير من أن تراه كه درين جا "تسمع" از جهت تاويل او باسم ليعني سلفك مند اليه واقع شده وازوست قوله تعالى: ﴿ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذُرْتُهُمْ ﴾ (البقرة: ٦) كه "أأنذر لهم" مبتدا واقع شده وخبرش "سواء" است، بجبت تاویل او باندارک. حرف نه مند: بجبت عدم استقلال ورمعنی. لیت رَبِدا: [كاش می بووزید حاضر] اگر گوئی: كه جزواولش حرف است = وترجى چول لعل عمرا غائب، وعقود چول: بعت واشتريت، وندا چول: يا الله!، وعرض چول: ألا تنزل بنا فتصيب خيرا، وتتم چول، والله لأضربن زيدا، و تعجب چول: ما أحسنه وأحسن به.

فصا

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چول قائل برال سکوت کند سامع را خبرے یا طلبے حاصل نشود، وآن بر سه قشم ست: اول: مرکب اضافی چول: غلام زید، جز، اول رامضاف گویند وجز، دوم رامضاف الیه،

 ومضاف اليه جميشه مجرور بإشد. دوم: مركب بنائي، واوآ نست كه دواسم را یے کردہ باشند واسم دوم منضمن حرفی باشد، چوں: أحد عشرتا تسعة عشر كه در اصل أحد وعشر وتسعة وعشر بوده است، واورا حذف کرد، م رواسم رایج کردند، وم روجز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر که جزء اول معرب است. سوم: مرکب منع صرف، واوآنت که دواسم رایج کرده باشد واسم دوم متضمن حرفی نباشد، چوں: بعلبك

مر و الجرح ف جركه مقدر است، وشرط نقدير آنكه مضاف اسم باشد: زيراكه اگر فعل باشد حرف چرور مضاف اليه ملفوظ خوامد بود، چول · مررت مريد، واين را تعبير بجار مجر وركنند.

منتسم بالحرني مشارت محويد: ونيز ميان آن دواسم نسبتي نباشد كه مفهوم شود از ميئات تركيب آنها، پس ازین مثل: عبد مله و نابط شهر در حالت علیت خارج شدند. می گویم: این مر دو متضمن حرف نبيتند اما نابط شراكي ظام ست، وهچنين عبد الله، چه مراد تضمن حرف آنکه معنی آن حرف لعنی جمعیت میان آن دو اسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عشر ورنه بعدت جم درین قتم داخل باشد، وظام که جمعیت میان "عبد" و "الله "مقصود نیست، پس داخل نخوامد بود تابرائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد .

يّن ، تبد الما بنائے بزواول ازين وو جزايس بودن آخر آن در وسط كلمه بعد تر كيب، واما بنائے جزو ثانی پس از جبت تقنمن او حرف راکه منی اصل است، واما فتحه پس از جبت خفت ووور شدن ثقليكه از جهت تركيب دواسم حادث شده. معم ازانكه مثابه بمضاف ست بجهت سقوط نون، واضافت از خواص اسم معرب ست 🕟 🕒 نام شهر مرکب از دو کلمه یعنی 'بعل' که نام ہے بود، و "بك" كد نام بادشابي باني آل شهر وحضو موت كه جزء اول مبنى باشد بر فتد بر مذبب اكثر علماء ، وجزء دوم معرب. بدائك مركب غير مفيد بميشه جزء جمله باشد، چون: غُلامُ زيْدٌ قائبٌ ، وَعِنْدِيْ أحد عشر درْهما، و جاء بعْسِكَ.

فصل

بدانکه بیج جمله کمتر از دو کلمه نباشد، لفظا چول: ضرب زید و زید قائمهٔ یا تقدیرا، چول: اضرب که أنت در ومتنترست، دازین بیشتر باشد، وبیشتر

بفتح میم، ضم آن نام شبرے وقبیلہ ایست، واپن م ۱۰ واسم که واحد ش گروانیده اند اگر خوابی مضاف اند اگر خوابی مبنی نی اول را بر فتح و پی را معرب کنی با حمر اب نیم منصر ف، واکر خوابی مضاف نمانی اول را بسوئے تانی و معرب گردانی مرور و در انجیحو عست کی در جائی بدون و گر آن لفظاور آن مقاص و فرق درو، وور محذوف آنست که در مقام حذف تفلی بروس میز شد که بسبب بعضی مقتضیت آن را در آنجاذ کر نمی کنند، وور تقدیم محض حذف تفلی در اصل بیبا شد که بسبب بعضی مقتضیت آن را در آنجاذ کر نمی کنند، وور تقدیم محض وجود امتباری نفس الدم بیت که بعضے احتام فقلی بیجو فاعل بودن و مؤکد بودن، وامث ل آند جمد از احکام فقط ست بران دایات وار و سرور وضوع تمره واند (شن ت).

١٠٠ کاچاز در کلر، چول صرب بدعمر، وکاچ از چهار، چون: صرب ربدعمر صرب شدید، وکاچ از چهار، چون: صرب ربدعمر صرب شدید، وکاچاز شش، چون: صرب ریدعمر صرب شدید، وکاچاز شش، چون: صرب ربدعمر صرب شدید فی دره أماد الأمیر، وکاچاز بشت، چون. صرب ربدعمر صدب شدید فی دره أماد لأمیر بادید، وکاچاز بشت، چون. صرب ربدعمر صدب شدید فی دره أماد لأمیر بادید، وکاچاز بشت، چون. صرب ربدعمر صدب شدید فی دره أماد لأمیر تأدید و صوب ربدعمر صرب سدید فی دره أماد لامیر تأدید و سوصا، =

را حدی نیست. بدانکه چول کلمات جمله بسیار باشداسم و فعل وحرف را با یکدیگر تمییز باید کردن، و نظر کردن که معرب ست یا مبنی، وعامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مسند و مسند الیه پیدا گردد، و معنی جمله بشخفیق معلوم شود.

بدا نكه علامت اسم آنست كه الف ولام

وكاب از ده، حور صوب ريد عمر صوب شديد في دره مد الأمير بأديد وسوط ركد، وبهمين نتي م كاه ضم كل باين جمد توابق خمسه در تمية وغيه هرا
 حد م أوجب شخصيص باسم آنكد الف و ام برائ تعيين معنى مستقل مطابق ست، وچنين معنى جز اسم را نبود.] وآن زائد باشد كه محض برائ تحسين كلمت آرند، چون: عنج

ومن خُخره بالشَّيْحةِ الْيَتَفَصَّعُ

و مکسر ، وگاہے بسبیل شذوذ ہر فعل ہم ، اخل شود ، شام محوید

 یا حرف جرور اولش باشد، چول: الحمد و بزید، یا تنوین در آخرش باشد، مولات بر مالات باشد ولان زید، یا مضاف باشد چول: زید، یا مضاف باشد چول: فیلام زید، یا مضاف باشد، چول: قریش، یا منسوب باشد، چول: بغدادی یا مثنی باشد، چول: رحلان، یا مجموع باشد، چول: رحال، یا موصوف یاشد، چول: رحال، یا موصوف باشد، چول: رحال، یا موصوف باشد، چول: حاء رحل عالم، یا تائے متحرک بدو پیوندو، چول: طاربة، وعلامت فعل آنست که قد در اوّلش باشد، چول: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراه نیست. و بدانکه حرف تعریف نز دسیبویه لام تنهاست، بهمزه جبت تعذر ابتدا ب کن افنر و دند، و مبر د گوید. بهمزه است برائ تمییز از بهمزه استفهام لام زیاده کرد ند، و مذہب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است: زیرا که کلئ یک حرفی ساکن که معنی مقصود داشته باشد در کلام عرب نیامده، کد فی "جار بردی". می گویم. که تنوین و نون تثنیه و تائے تانیث و رضر بت والف تثنیه و واو جمع والف فاعل و یائے تضغیر و غیر آن برین توجیه وار و میشود که جمد ساکن برای معنی مقصود است، تامل کن که جوا برآری.

س که موضوع ست برائے رسانیده معنی فعل به اسم. سی چه معنی فعل وحرف قابل تصغیر نیست. به معنی فعل وحرف قابل تصغیر نیست. به منسوب بغداد واو را باغ داد پیش از آبادی گفتندی ازانکه م جفته نوشیر وان عادل وران باغ رفته مظلومان را بانصاف رسانید، بمر ورایام شهری آبادان شد، الف رااز کشت استعال انداخته بغداد گفتند.

شن ، ، واگر کسی توجم کند که شنیه وجمع رااز خواص اسم قرار داده وحال آنکه در فعل جم مثنیه وجمع آن مرگزنیاید، وآنچه وجمع یافته می شنیه وجمع آن مرگزنیاید، وآنچه بحسب ظامر شنیه وجمع معلوم می شود در حقیقت مشنیه وجمع فاعل اوست که ضمیر بار زاست، نه شنیه وجمع فعل، وفاعل خوداسم است، پس این جم از علامات اسمی باشد.

يا سين باشد، چول: سيضرب، يا سوف باشد، چول: سوف يضرب، يا حرف جزم بود، چول: لم يضرب، يا ضمير مر فوع متصل بدو پیوند، چول: ضربت، یا تائے ساکن، چول: ضربت، یا امر باشد، چول: اضرب، یا نهی یاشد، چول: لا تضرب. وعلامت حرف آن است كه بيج علامتے از علامات اسم، و فعل در و نبود .

بدانکه جمله کلمات عرب بر دوقتم است : معرب و مبنی . معرب آنست

سن سنین و سوف برای استقبال باشد ، وخاص بر مضارع داخل شود .

... د. اینه این ترریب است که خوامد زور همر به ایرانکه در تعریف معرب و مبنی آنچه مصنف ذ کر کرد واست محض برای تشهیل مبتدیانت، والا در حقیقت این تعریف نیست، بدکه حکمے است از احکام معرب و مبنی، و آن ہم شامل نیست جمیع اقسام معرب و مبنی را؛ چه ریدور جاء رید میشک معرب است و با آن نتوان منت كد آخرش بدخول عوامل مختف شده: زيرا كد قبل از وخول حر کتے ہر وال رید نبود کہ حالہ بعد آمدن جا، دران اختلاف واقع شدہ، بیکہ در پنجا حدوث اعراب ست که از قبل تبود کما صرح به عبد برحمن الحامي في شرح انکافية، وانچنين زيد مثلا بدون ترکیب آن بعامل نز دابن الحاجب وغیر ه مبنی ست یا آنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش بدخول عوامل مختلف نيست؛ جه آخرش لا محاله عند الدخول مختلف خوامد شد، پس تعريف جامع مر معرب و ببنی را این ست که م رچه مشابهت تام بح ف ندار د معرب ست، و آنکه مشابهت تام بح ف دار د مبنی ست، چهٔ نکه مصنف جم درین رساله اشاره خوامد کرد.

كه آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چول: زید در جاءین رید ورأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، وضمه اعراب ست، و دال محل اعراب، و مبنی آنست كه آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چول: هؤلاء كه در حائت رفع و نصب وجر یکال ست.

بدانکه جمله حروف مبنی ست، داز افعال فعل ماضی دامر حاضر معروف بهای مفارع بانو نهائ جمع مؤنث و بانو نهائ تا کید نیز مبنی ست. بدانکه

عامل مختلف العمل، واگر مثفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چول: بن ربد قائمه، ورأیت رید قائمه، و عمرو صدرت رید که رید جمد جا منصوب ست. ماش ست و جمچنین رایت، و بائے جارواست. (و ب همان چول جاءبی هؤلاء، ورأیت هؤلاء، و مرزت هؤلاء

بن ت زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت واضافت در ان منتقی است. (شرن) معلی مدنی بنی زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقود ست، ووجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بن سکون ست این که مشا بهت باسم دارد که بجائ آن واقع می شود، چنانکه گوئی: رید قد مثل رید هاند، بخلاف امر که این مشابهت باسم ندارد، وفته افتایار کردند ورد در ریر که اخت حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل من . ن زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخوابد بجبت مشابهت معس، و نون تا کیداز شدت اتصال بمنزند جز و کلمه شد ، پس اگراع اب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید ، واگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقهٔ واعراب بر مبنی بلندا ممتنع شد . (شرح) اسم غیر مشمکن مبنی است، واما اسم مشمکن معرب ست بشرط آنکه ور تركيب واقع شود، و فعل مضارع معرب ست بشرط آنكه از نونهائ جمع مؤنث ونون تا کید خالی باشد ، پس در کلام عرب بیش ازین دو قشم معرب نیست، یاتی ہمہ مبنی ست. واسم غیر متمکن اسمے ست کہ با مبنی اصل مشابهت دارد، ومبنی اصل سه چیز است: فعل ماضی وامر حاضر

معروف وجمله حروف، واسم متمكن اسمے ست كه با مبنی اصل مشابه نباشد .

بدانکه اسم غیر متمکن بهشت قشم ست : اول : مضمرات، چوں :

ا م مشمئین معرب رااسم متمکن ازان گویند که تمکن نمینے جائے دادن وقدرت دادن برچیز یست، واین اسم نیز جائے می دمد عامل خود را برای تغیر وتاثر ور نفس خود، وجائے می دمد اعراب و تنوین را اگر منصرف باشد ، والا فقط ر فع و نصب را اگر غیر منصرف ، شد .

٠٠ تر ځيب٠ واين مذهب اين حاجب وغير ه است، پس اسائے معدوده مثل ريد وعمرو و مکر بدون و قوع در ترکیب نزدش مبی است، وزمخشری صلاحیت استحقاق اعراب راامتهار کرده مح بالفعل حاصل نباشد، پن اسائے مذ کورہ نز داد معرب خواہند بود. (شرع)

د و نشم تشمیح از اسم که مشابهت تام بمبینی ندار د ، وقسے از فعل مضارع مجر د از نون جمع و تا کید باشد مضم ت [وآل اسے ست که وضعش برائے مشکم یا مخاطب یا غائب بود که ذکرش مقدم باشد لفظا.] وسبب بنائ آنها اينكه مشابه بحرف اندور احتياج بمرجع، چنانجه حرف بصميم رخوق (شرح)

م طریقہ نحویتین آنست کے تغمیر متعلم رابر مخاطب و مخاطب رابر فائب مقدم کنند ازانکد بحث می کنند از تعریف و متنکیر ، و تغمیر متعلم بنسبت مخاطب احرف می باشد ، چنانکد مخاطب اعرف ست به نسبت نائب ، وائل صرف چول بحث کنند از تقریف افعال ، پس م فعدیک مجر و از عنوائر بارز باشد آن را مقدم کنند لبذا بائب را بجبت ضوصیع مفرد او از ضمیر بارز مقدم کنند بر صیفه مفرد مغاطب مقدم نمایند ، گو کنند بر صیفه مفرد مخاطب ، وبعد از ان مثنیه و جمع نائب را بر مثنیه و جمع مخاطب مقدم نمایند ، گو درین صورت نائب خالی از صفیر نمیست ، اماه جه تقدیم صیف ن مخاطب بر متعلم آنست که صیف ن مخاطب بر متعلم آنست ک صیف ن مخاطب اکثر ست از رو نے تھر بیف به نبیت صیفائے متعلم ، وم چه دروتقریف زیادہ باشد مز اوارست بتقدیم .

م المان مسس علمير مرفوع آنك منداليه ورتركيب واقع شود، خواه فاطل باشد حقيقنا و علما، خواه مبتدا. (ش) صوب علمير مرفوع منصل دران متعتر است كه بفظ هو استعارة تعبير ش ميكنند، وشرط است كه مند باسم ظام نباشد، چول: ربد صرب والف وداو در صرب و صربو علامت شنيه وجمع وضمير فاعل است. صوب عائد علامت تانيث است ظمير نيست، وإما با فاعل ظام كے جمع می شد، چول. صوبت هده. است ضمير درينها از أنت تا أنش جمان لفظا أن الله باشد بالاجماع، وحروف لواحق دال اند بر افراد و شنيه وجمع، و تذكير و تانيث.

منه ب "سل اینی آنکه مفعول واقع شود ، واین صار نیر فعل بهم پیوند د چول اسی اسا الح.

در ایای وامثال آن اختلاف کشر است ، اما مختار آنکه صمیم او "ست ولو احق بر تکلم وخط ب وغیره دلالت کند . (ش) نج م "سل این فتم متصل برف است ، ومتصل باسم نیز آید ، چول : علامی علامیا ، لخ . (ش) است : " ت اسم اشاره اسم ست که وضعش برای آید ، چول : علامی علامیا ، لخ . (ش) است : " ت اسم اشاره اسم ست که وضعش برای تعیین مشار الیه باشد . د سبب بنای آن مشابه برخ ف است : از انکه بدون مشار الیه تمام نشود . برای حثنیه مذکر در رفع و دین و رفص و جر ، این اختلاف بسبب عوامل نیست به که وضع برین رفته ، و توافق صورت معرب الفاقی است . (ش) [م شش بمعنی آن یک زن .] گفته برین رفته ، و توافق صورت معرب الفاقی است . (ش) [م شش بمعنی آن یک زن .] گفته اند که این اصل ست بازای "دا" و بعض مردو رااصل برین رفته ، و " بی " و رااصل " تا بود الف را یا و ما قبل آن را مکور کروند ، و در " ته و ده " یا خ بی و دی بها بدل کروند ، و در هی و ده ی یائه و گرا فنر و دند . (شر ت) . به . به و قصم ، و م دو برا ک جمع مذکر و مؤنث .

به بمعنی اید کی برائے غیر عاقل و می برائی عاقل، وگاہی کے بجائے دیگرے مستعمل میشود.

اگر گوئی: که آی و آیة معربت چرا مصنف آن را در اسم غیر مشمکن که عبارت از مبنی ست ذکر کرده؟ گویم: که آی و آیة را چبار حالت است، در سه حالت معرب است: یک: آنکه مضاف نباشد و صدر صد آن مذکور بود، چول: آئی هٔ فو قائه، دوم: آنکه مذکور نبود، چول: آئی قائه، سوئم آنکه مضاف باشد و صدر صله آن مذکور باشد، چول: آئیه هٔ هٔ و قائه، چبارم: آنکه صدر صده آن مذکور باشد، پول: آئیه هٔ هٔ و قائه، چبارم: آنکه صدر صده آن مذکور نباشد، چول: آئیه فائه، و درین صورت رابعه مبنی است، بهذا ذکر کرده آن را در مبنیات.

م ب نه چبار مثان ذکر کروه ، دوازان برائے معنی امر متعدی ، ددوازان برائے معنی امر مازم . م معنی اُمهل ترک کن . معنی دی گزار . حس معنی بیت و اُقبل .

هه أي إبت بيا. فعل ما خن اگر گوئی كه اسم فعل جمعنی مضارع جم می آيد چول أف جمعنی تفتگی و بيقراری می سمنم، و أو ه جمعنی صاحب در و جستم، پس مصنف چرابر دو قسم اکتف كرده؟ گويم: ظاهر از جهت قدت امثلهٔ این قسم بر جمان دو قسم اكتفار فت

پنجم: اسائے اصوات، چول: أح أح وأف وبخ ونخ وغاق. آوازید اقتدر درایہ آدر انت اور کا اور می اور کیف شخصم: اسائے ظروف ظرف زمان، چول: إد وإذا و میتی و کیف وأيان وأمس ومذ ومنذ وقط

، ب سوات ایراد مینج مثال برائے اسائے اصوات ایدان ست بسویے عدت اقسام آنہا، کی: صوتیکه خارج شود از دبان انسان وقت درد و شدت سرفه بددان صنع، چون، أح أح و على، دوم. آوازے سے کہ وقت شادی و تعجب سر بر زند، چوں سے، وآن بفتح یا وتشدید خاسے معجمه مفتوحه، خواه مکسوره و کا ہے بدون تشدید ہم آید، و کا ہے مکرری شود برای مبالغه ، چوب: سے سم، ودر حالت وصل بكلمه ويگر بتنوين و سر آيد. سوم ۱۰ واز به ست كه بنگام ندائج حيوان ت برآید، چون: مع برایج خوانیدن شتر . چپارم ۱۰ آوازے ست که وقت حکایت آواز جانوری یا چیزی دیگر پیدا شود، چون علی برائے آواز زائع و کایت آواز شمشیر وقت ضرب آن بدانکه تنوینبیکه درین اساء آید تنوین مقابله و تنوین الحاق است نه تنوین تمکن . 🕟 برای ننوا با نیدن شتر . شیخ رضی گفته · که کبیف رااز ظروف شمرون مبنی ست بر مذہب انتفش: چه او کیف را تجمعنی علی جاره میگوید، وجار مجر ور وظر ف متقارب المعنی است، پُس معنی کیف پرید؟ نزد افخفش ريد على حال الصحة أم على حال السقم؟ الت ونزوسيويداتهم الت ندظرف.

بفتح جمزه وتشديد يا ظرف زمان ست جمچو مني جمعني 'بيّ حين وبجسس جمزه لغت سليم ست، وبه م ر دو قرارة آمده است در قوله تعالى. 💎 🕟 🔻 د سرعاب ۶۶)

. . بدائمه مد ومید کاب رفع می کنند و کا ہے جر، پس ہر کاہ رفع کنند دران وقت اسم ومبتدا می باشند نه ظرف، ودرين صورت مقارن ايثان يا ماضي باشد، پس معني آنها اول المدة است، چوں: ما رأيته مد يوم الخمعة، يا زمان طاضر پال معنى آنها جميع مدست، چول: ما رأيته ميد شهر ، وم گاه جر كنند درين وقت ظرف باشند ، پس مدخول آنبا پاماضي باشد ، ودرين 💶 وعوض وقبل وبعد، وفتتكه مضاف بإشند ومضاف اليه محذوف منوى باشد، وظرف مكان، چول: حيث وقدام ونحت وفوق وقتے كه مضاف باشند، ومضاف اليه محذوف منوى باشد. مفتم: اسائے کنایات، چون: کم و کذا کنایت از عدو و **ک**یت و ذیت کنایت از حديث. مشتم: مركب بنائي، چون: أحد عشر.

بدانکه اسم بر د وضرب است: معرفه و نکره، معرفه آن ست که موضوع باشد برائے چیزے معین، وآن بر ہفت نوع ست: اول: مضمرات. ووم: اعلام چول: زيدٌ وعَمْرٌو. وسوم: اسليح اشارات. چهارم:

⁼ ہنگام جمعنی 'میں' پارسان حاضر ورین ہنگام جمعنی "فی' باشند، چنانچہ وریں م دومثال مقدم، كذا ذكره جمال الدين بن المالك.

[·] معنی عدر صروقت مستقبل عمومه، وعدر صریعنی بر ضمه است از جبت قطع اضافت جمجو قبل وبعد وفصه مبني است از جهت تضمن او لام استغراقيه را، وضمه اش از جهت حمل او بر عوض است، كدا قال الرصي، وصاحب "قاموس" عند: كه عوص ظرف است بمعنى أند بهر سه حركت آخر، ومنی ست. . . م دو بفتهٔ تا بمعنی چنین و چنین.

منه ب فرنجر دامثلة مضم ات واعلام واسائے اشارات و موصولہ رابرای اینکه تفصیل مریک

اسائے موصولہ، وایں دو قتم را مبھات گویند. پنجم معرفہ بہ ندا، چول: يار حل! ششم: معرفه بالف ولام، چول: الرحل. بفتم: مضاف به کی از بیشا، چوں: غلامه وغلام زید، وغلام هذا، صنف ست : مذ کر وموَ نث ، مذ **کر آنست** که در وعلامت تانیث نباشد ، چول: رجل، ومؤنث آنت كه در وعلامت تانيث باشد، چول: امرأة، وعلامت تانيث چبارست: تا چول: طلحة، والف مقصورة، چول: حبلي، والف ممروده، چول: حمراء، وتائے مقدره، چول: أرض كه دراصل

مجنون بیزاکد اگرچه این عند ال ستعال بر معین داالت می کنند و لبندا در اقسام معرفه معدود شده اند الماد راصل وضع بنوز در معانی اینها ابهام باقی ست: چه الدی و داصلاحیت دارند که با وصل وانثاره کنند بهر مذکر ومفرد ، و جمچنین دان و المدان صالح است مر اشاره ووصل را بهر شنیه مذکر . ین از ین مگر بسوئه منادی ، خواه بحرف ندا باشد خواه بدون آن که اضافت نه کنند . عضاف بسوئه علم ، مذکر آنت تعریف مذکر را مقدم کرد ، ازائکه مذکر اصل واشرف است بره جود .

طعة بالفتح نام درختے ومروب، الف متسور و فرق درمیان م دوالف آن ست که بعد ممروده بهزه رأند کنند، وبعد مقصوره ازان گویند که محبوس ست از حرکات، وقصر در لغت بهمزه زائد کنند، وبعد مقصوره نه، ومقصوره ازان گویند که محبوس ست از حرکات، وقصر در لغت بهمنی حبس است، ووجه تشمیه ممروده ظام است که دراز خوانده می شود و حرکت می پذیرد.

أرضة بوده است بدليل أريصة؛ زيرا كه تفغير اساء را باصل خود برد، واين را مؤنث ساعي گويند. وبدانكه مؤنث بر دو قتم ست: حقيقي ولفظي، حقيقي آنست كه بازائ او حيوان مذكر باشد، چول: اهوأة كه بازائ او جمل است، ولفظي آنست كه بازائ او جمل است، ولفظي آنست كه بازائ او جمل است، ولفظي آنست كه بازائ او حيوان طلمة وقوة. بازائ او حيوان مذكر نباشد، چول: ظلمة وقوة. بازائه اسم بر سه صنف ست: واحد ومثنى و مجموع، واحد آنست كه دلالت كند بر دو دلالت كند بر دو بسبب آنكه الف يا يائ ما قبل مفتوح ونوني مكوره بآخرش بيونده، برسبب آنكه الف يا يائ ما قبل مفتوح ونوني مكوره بآخرش بيونده، برسات مور حلين، برسات المهاد و حلال و حلين،

و المراج على الرائد تانيث موقوف بر مواره سائ است.] وتانيث عقرب سكى ست الزائك حرف راج حكم تائ تانيث دارد، والرين جبت ور تصغير ربائل تا ظام نشود من مثال مؤنث حقيق اقوى و مافة مثال مؤنث حقيق او في است والبغدا سار شافة جائز باشد، و سار لمر أة غير جائز، وتانيث بهائم مثل مذكر مى باشد در الشر اغراض، چنائيد برائخ زان سبب دوان تانيث آوى ست كه مؤنث بهائم مثل مذكر مى باشد در اكثر اغراض، چنائيد برائخ ذرك بز ماده ونر واسب واسب ماده برائخ سوارى يكان است، وعلى هذا القياس مادة برائخ ماده شتر يعني اونتني .

بسبب آن ازین قید احتراز شد کلا و کسانچه این م دواگرچه دلات بر شنیه دارند مگر اف ونون و یا ونون نیست؛ لبندااین رامثنی تگویند ، بسترش از عمیر شین که بسوئے مفر دراجع است احتراز است از نمان وائمت که الف ونون دراینها درآخر مفر و ضم نکر دواند گوبر معنی مثنی و است دارند؛ چه مفرداین دولفظ مسموع نیست .

و مجموع آنست که ولالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد ش کرده باشند، لفظا چول: رحال، یا تقدیرا، چول: فلك که واحد ش نیز فلك ست بروزن قفل، و جمعش بهم فلك بروزن أسد. بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو فتم ست: جمع تكسیر و جمع تضیح، جمع تكسیر آنست که بنائے واحد در وسلامت نباشد،

. سبب آنیه ۱۰ زین قیداحتراز است از اسم جمق، چه آن راواحد نیست که دران تغیرے کرده باشند، سيكن برين تقدير جمعيكه از غير لفظ مفرو باشد چول ألو جنّ دو وار د خوامد شد، پس ما شخصيص دعوي كنندويا كثر راكل قرار د بند ، يا بمجو جمع راد رياية امتبار جمعيت نسنجند ، و ما تقدير ريامتر گويند . مفرد پرون تنجیم شکل، نحو. صبو وصبوان، دوم تنجیم اقصان بے تبدیل شکل، نحو: الحملة و تُعْجُمٌ، سوم: تبديل شكل بے زمادت ونقصان حقیقی، نحو "سندٌ و لُسُدٌ وتقریر ہے، نحو عدث، چهارم: بزيادت از مفرو با تغيير شكل، چول: رحل ورحب، پنجم: به نقصان يا بتغيير شكل، چول: رسُوْلٌ ورُسُلٌ، ششم: بزيوت و نقصان و تغيير شكل، چول؛ عُلاهٌ و عدْمالٌ. عدت حید ضمه فائے فلک از حیثیتے که بر مفرد بود در جمع نیست ، ہلکہ در جمع مشابه ضمئزالف مسا است، ودر مفرد مشابه ضمهٔ فصل ، متبر: قیدامتهار لفظارًانست که تصحیح و تکسیر جزُ در لفظ نیاشد و ما معنی تعلق ندار و سلامت نباشد ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفسه، وامور داخله وران مثل حرکات وسکنت و نحو آن، یعنی تغییر ش بامتنبار ذات وی وامورے که در آن داخل امد ماشد، نه باعتبار المور خارجه ازان، پس منتقض نگرود بجمع سالم یعنی مسدمود؛ زیرا که بنائے واحدش از روئے نفس خود متغیر نشدہ است ، ہبکہ بسبب لحوق حروف خار جہ زائدہ کہ واوونون 😑

چوں: رجال و مساجد. وابنیہ جمع تکسیر ور ثلاثی بسماع تعلق دارد، وقیاس رادرو مجالے نیست، امادر رباعی و خمای بر وزن فعالل آید، چوں: جعفر و جعافر و جعموش و ححامر بحذف حرف فامس. وجمع تصحیح آنست که بنائے واحد درو سلامت ماند، وآن بر دو قسم ست: جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر و تنست که وادی ما قبل مضموم یا یائے ما قبل مکور و نوٹے مفتوح ور آخرش پیوند، چون: مسلمون و مسلمین. وجمع مؤنث آنست که الله باتائے باتائے

= ویا ونون است، ولفظ مسد، چنانک بود باقی است، و نیز منتقض نشود به مصصورت که در اصل مصصطبور که بود یا بجهت شحرک وانفتال ما قبل الف شده افزاد وصیفه متغیر ممرد مد، سبب مدم انقاض آنکه تغییر واحد دران بعد حصول جمعیت است، ندبرائ حصول جمعیت.

ینے ہاتا ہے ہتوش بدائکہ صفت مذکر نیبر عاقل نیز بالف وتا جمع شود مطر مثل صافعات جمع صافن و حالیات جمع محالی وغیر آن.

وبدائکه جمع باعتبار معنی بر دو نوځاست: جمع قلّت وجمع کثرت، جمع قلّت آنت كه بر كم ازده اطلاق كنند، وآن را جبار بناست: أفعل مثل: أكلب، وأفعال جِول أقوال وأفعلة مثل: أعونة وفعلة جِول: غلمة، ودو جمع تصحیح بی الف ولام یغنی مسلمون و مسلمات. وجمع کثرت آنست كه بروه و بيشتر از ده اطلاق كنند وابنيه آن م چه غير ازين حشش بناست.

بدانکه اعراب اسم سه است : رفع ونصب وجر . اسم متمکن باعتبار وجوه

آ ں ریبار ونز و بعضے از سہ تاہ ہ اطلاقش روا ہاشد مجمع کلب بمعنی سگ. 🕟 معمع عور والفتح بمعنى ميانه سال انه و الف ولام الرّ استغراقي باشد برائ كثرت آيد. . روه: وكاه باشد كه يكي بجائه ويكري مستعار شود باوجود آن ديگر، من فريد نعال: ١٠٠٠ (مدره ۲۲۸)، فروء: حمع قرء بمعنى حيض ياطهر باوجوه جمع قلت وي كه أوراه باشد . أنَّ ، نسب وجر - رفع علامت فاعديت است، ونصب علامت مفعوليت، وجر علامت مضاف اليه ، ومبتدا وخبر وامثال آن از مر فوعات لمحقات فاعل اند، پس در حكم او باشند، وحال وتمييز وغيره ملحقات است بمفاعيل، ومجرور بحرف جرملق بمضاف اليه. ورفع بفاطل ونصب بمفعول ازان مخض است که رفع ثقبل است و فاعل قلیل: چرا که کے ست، ونصب خفیف ست ومفاعیل کثیر 'زیرا کہ چنج ہستند ، پس ثقیل بقلیل وخفیف بکثیر وادند برائے جبر نقصان ورو، چوں · برائے مضاف اليه علامتي باقي نماند ناچار جر باودادند. (شرِتَ)

اعراب برشانزده فتم است، اول: مفرد منصرف صحیح چول: رید. دوم: مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون: دلو. سوم: جمع مکسر منصرف چوں: رجال، رفع شان بضمه باشد ونصب بفتح وجر بحسره چوں: جَاءَنِيْ رَيْدٌ وَذَلُو ورحانُ، ورأيْتُ رَيْدًا وَدَلُوْا وَرِجَالًا. ومرزنتُ بريْدٍ ودلُو ورحالٍ. جِبارم: جمع مؤنث سالم، رفعش بضمر باشد ونصب وجر بكسره چول: هُنّ مُسْلماتُ ورأَيْتُ مُسْلماتِ ومررث بمُسْماتٍ. ينجم: غير منصرف، وآن اسم ست كه دوسبب از

ت ۱۰۰ اگر گونی. که ام اب سه قتم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردو، پس تعدو انقسام وجوه اعراب را شانز ده قشم چه وجه ست پاید که جبار ده قشم باشد؟ گویم مراداز تعدد وجوه اعراب بإقسام مذكوره آنست كدمى اعرابات اسم متمكن شانز ده محال اند كه درآنهااسم متمكن معرب بإعراب مي شود، متحد باشنديا مختف.

ب ٹی نہ کی گئی آن اسے ست کد آخرش واؤیا یائے ماقبل ساکن واقع شود ، پئرآن مثل صحیح تعليل نمي پذيره 'زيرا كه حركت برحرف ملت باسكون ما قبل تُقيّل نيست.

🕒 به زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سانر مفردات و جموع ست، پس 1 کل آن باشد که اعراب آنها نيزاصل الاعراب كه عبارت ست از اعراب بالحركة كه درحات جداگانه بود باشد. ج'- » ازانکه جمع مؤنث سالم فرح جمع مذ کرسانم است، ودرا نج نصب راتا بعج جر کره دانداز و جیے که خوابی دانست البذا درین جانیز نصب را تا بع جر کردند . دو سب مراد از مرد و سبب عام است ، حقیقة باشدیا حکما چنانچه در مؤنث بالف که دران تانیث کینه سبب است ، ولزومش در حکم سبب ویگر، وہمچنین جمع اقصی کہ جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم ویگر ﴿شرِحٌ}

اسباب منع صرف درو باشد، داسباب منع صرف نداست عدل دوصف وتانیث و معرف و وجمع و ترکیب دوزن فعل دالف و تون زائدتان، چول: عُمَرُ و اَحْمَرُ و طَنْحَهُ و زَيْنَتُ و إِبْراهَيْهُ و مساحدُ و معْديْكُر بُ واحْمدُ و عِمْرِانُ، رفعش بضم باشد و نصب وجر بفتح چول: جاء عُمرُ و رأیتُ عُمَرُ و مرزتُ بعمر. ششم: اسائے سته کبره درو قتیکه مضاف باشند بغیریائے مشکم چول: أب و أج و حم و هن و فعم

ند ، آن الدتان صاحب المال الفي الحق را نيز زالد كرده قاص بده سبب شده ست، وقض مراعات اصل راجم در مثل احمر اختبار كرده بازده سبب می گویند، اما اشه جمین علل است . . . نشی اسم فیم منصرف بفعل مشابهت دارد، دور فعل جر نوید اجدا ار رنا نیز است جری را تا بع ضبی كردند اسم مضره اچه عند الشفیر احراب شان بالح محت حالت جری را تا بع ضبی كردند اسم مضره اچه عند الشفیر احراب شان بالح محت باشد، چنانكه اعراب بح كه تقدیری عند الاضافت بسوب یا خوابد آمد، خون احدان احدان ور ایت نحن و مورب احدان اخت ور ایت نحن و مورب احدان احدان و حامی احدی ور ایت نحن و مورب احدی . بخیاب ور ایت نحن و مورب احدان است و دو قائله موحد باشند: چداگر شنیه و جمع باشند باعراب آن معرب خواجند شد. (ش) اس این چهر منقوصات واوی بستند، و راصل نو و نحو و حدو و هدو بودند، واوا آخر حذف كرده شد خلاف قیاس . حد آنكه قریب زن باشد از جانب زون او است ، اصل این فوه به منم فا وفت كرده شدان جاری و حدو فی كه دوی از ان واؤ باشد آن علی اختلاف القولین بود، بارا محذوف كردند بخذف فیم منان دو حرفی كه دوی از ان واؤ باشد و ركام عرب نبود، بار واؤرا بار حدوف عد است ، واسم متمكن دو حرفی كه دوی از ان واؤ باشد و ركام عرب نبود، بار واؤرا بار حدول در كام عرب نبود، بار واؤرا به میم بدل كردند به جبت نقار ب و مركاه مضاف كردند واؤرا باز =

و ذو مال، رفع شان بواو باشد ونصب بالف وجر بيا چون: حاء أبوك ورأيت أباك ومررت بأبيك. مِفتم: مثنى چون: رجلان. مُشتم: كلا وكلتا مضاف بمضمر. ننم: إثنان واثنتان رفع ثنان بالف باشد ونصب وجر بیائے ما قبل مفتوح چوں: حاء رجلان و کلاهما واثنان، ورأيت رجلين وكليهما واثنين، ومررت برحبين وكليهما

= آور دند مثل نظائر وہے. (شرح)

و و لفیف مقرون است، نصله: دوو بود، آخرش را حذف کروند منسیا و ما قبیش را اعراب گردانیدند. ۱۰ یا زیراکه دراع اب مفرد و جمع مذکر سالم و شنیه مناسبته باقی باشد. مؤنث كلا، و كلا مثل عصد است يعني انفش بدل از واؤست 'زيرا كه اصعش كيو بود ، والف كمنا برائے تانيث است، وتا بدل ست از الم كلم، لعني واؤكه اصدش كلو بود چون د کری، بدل کرده شد بتا که علم تانیث است، والف در کینا گاہے یا می گردد وقت اضافت بضمير، چول رأيت كنتيهما، پس خارج شداز علامت تانيث، پس در ابدال واؤيتا تاكيد برائ تانيث حاصل گرديد.

. أن الله المراكة عثنيه وجمع مذكر سالم فرع مفروست، پس بايد كه اعراب آنها نيز فرع اعراب مفرد باشد، يعني اعراب بالحروف، وم كاه حروف اعراب سه بود واؤ والف ويو، واعراب مثنیہ وجمع شش سہ برائے مثنیہ وسہ برائے جمع، واین اعراب سہ گانہ ہر کدام راکہ ازین دو میدادند دیگرے برون اعراب باقی می ماند: لبندا تقشیم کردند بر مر دو، پس الف را برائے تثنیہ داوند ور حالت رفع، وواؤرا بحجع در حال رفع، ویا مشتر ک، مگر فرق کر دند که در جمع ما قبيش راكسره واوند ودر مثنيه فتح، وكلا وكلنا واثبال واثبتال وأويو وعشروب واخوا تش راہم یاوملق کردند.

واثنين. وبهم: جمع مذكر سالم چول: مُسْبِمُوْنَ. بازوبهم: أولو. دوارُد ہم: عِشْرُوْن تَا تِسْعُوْن رَفْع شان بواو ما قبل مضموم باشد، ونصب وجر بيائے ما قبل مكسور چوں: جاءَ مُسْلِمُوْن وأُولُوْ مَالِ وعِشْرُوْنَ رَجُلًا. ورَأَيْتُ مُسْلِميْنَ وأُولِيْ مَالٍ وعِشْرِيْن رَجُلًا، و مَرَرْتُ بِمُسْلِمِيْنَ وأُولِيْ مَانِ وعِشْرِيْنَ رِجُلًا. سِيْرُ وہم: اسم مقصور وآن اسم ست كه در آخرش الف مقصوره باشد چون: موسى. چہار دہم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع شان بتقدير ضمه باشد ونصب بتقدير فخه وجر بتقدير كسره، ودر لفظ بميشه كيان باشند چول: جاءَ مُوْسَى وغُلامِيْ، ورَأَيْتُ مُوْسَى وغُلامِيْ، ومَزَرْتُ بِمُوْسَى وغُلَاميْ. يانزوجم: اللم منقوص، وآن اسے ست کہ آخرش بائے ما قبل مکور باشد چوں: قاضي، ر فعش بتقدير ضمه بإشد وتصبش بفتحه لفظي وجرش بتقدير كسره چول:

نیه بن مذكر مام احترازیت از جن مذكر سالم مضاف بسویے یا که اعرایش بهم خوامد آمد . بتقدير ضمه القدير اعراب بجبت تعذر لفظي ست؛ چه الف حركت نمي پذيرو وما قبل يائے متكلم البت سره مي خوامد. فتر وجر: چراك الف ويائي متكلم حركت قبول مكنند.

يات ما قبل محور. چه حركات، رجمچنين ياء تقبل ترمي باشند؛ كما عرفت في التصريف. بتقدير شمه الحيه ضمه برواوياء تقتل ترمى باشده بخلاف فتح.

جَاءَ **الْقَاضِيُّ** وَرَأَيْتُ الْقَاضِيُ وَمَرِرْتُ بِالْقَاضِيُّ، **ثَائِرُو**بُم: جَمْع مذكر سالم مضاف بيائ متكلم چون: مسلمي، رفعش بتقدير واو باشد، ونصب وجرش بيائ ما قبل محور چون: هؤلاء مُسْمي كه در اصل مُسْلِمُوْنَ بُود، نُون باضافت ساقطِ شد، واوُ ویا جمع شده بودند وسابق ساكن بود، واؤرا بيا بدل كردند، ويارا در يا ادعام كردند مُسْلِمِيّ شد، ضمه ميم را پکسر ه بدل كردند، و رأيت مُسْلِميّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلَمِيّ. براس ميديد مناهات نب

بدانکه اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجزم، فعل مضارع

🗻 🔑 بالام تعریف، وا گریدون لام باشد رفع وجر بحذف یا و سر ماقبیش به تنوین خوامد بود، ونصب بفتحه غظی با تنوین. "تنه به ۱۰۰ زیرا که اگر در حالت رفعی مُسْمَعُوْی بدون تعلیل گویند البيته تُقَلِّل باشد اليه اجتماعٌ واؤويا بحيثية كه اول آن م رووساكن باشد تُقلِّل ست نزو ايثان. وہندا تعلیل کنند، واگر تقیل نه بودے تعلیل نه کردندے. بيات مه تبل مهم رستين صورتش وراحوال سه كانه يح ست، اما داؤ ور حالت رفع از حقيقت خود خارج گشت واعراب تقدیری شد ، بخلاف حالت نصب وجر که یا در آنباا گرچه مدغم دریاشد ، کیکن بر حال خود باقی ست دار حقیقت خود خارج نشد. جزم سیعنی سکونے که بسبب عامل میدید آید ، پس سکونیکه برائے غرض و قف باشد خارج خوابد بود ؛ چه آن در مامنی ہم جائز ست

صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برائے تثنیہ وجمع مذکر وبرائے واحد مؤنث مخاطبه، رفعش بضمه بإشد ونصب بفتحه وجزم بسكون، چول: هُوَ يَضُوبُ، وَلَنْ يَضَرب، ولم يضرت، دوم: مفرد معتل واوى چون: يغزو ويائي چون: يرمي، رفعش بتقدير ضمه باشد، ونصب بفتخه لفظي، وجزم بح**دث لام، چو**ل: هُو يغْزُوْ ويرْميْ ولَنْ يغْزُوَ ولنْ يَرْميَ وَلَمْ يَغُزُ وله " يَرْه. سوم: مفرو معتل الفي چون: يرْضي، رفعش بتقدير ضمه باشد ونصب بتقدير فتحة وجزم بحذف لام، چون: هُو يرْضي وَلَنْ يرْضَي وَلَهُ يرْضَ. جِهارم: صحيح يا معتل بإضائر ونونهائ مذكوره، رفع شان

سيخ که در آخرش حرف ملات نباشد ، دآل اصطلاح نحویان ست ، و صر فیان آب را صحیح خوانند که حرفی از حروف اصدیه او حرف عدت و جمزه وتضعیف نباشد 😘 🕟 چه درین صورت ما نعے از عامل نميت، بخلاف صورت متثنيه وجمع ومؤنث مخاطبه . ال مثنيه حجول بصرمان وتصريان، المح مد حر: قائب وحاضر چول: بصريون ويصريون.

هد المدار اليس يصيرت در هو يصرت مر فونّ است، درافع آن عامل معنوييت كه خلو از عوامل ناصبه وجازمه باشد، يا وقوعًا وموقعٌ صارب عبي حيلاف مقويين مفرور احتراز شد از ستنیه و جمع بحذف رامند ازانکه واؤ ویا مشابهت دارد بحرکات، پس حذفش بمنز لا حذف حركات است. بتقدير شمه حيد الف واجب السكون است، وحركت بر ومتعذر ست. اً نهاب. که نون مثنیه وجمع ومفرد مخاطبه است.

فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قتم ست: لفظی و معنوی ، لفظی برسه قتم است: حروف وافعال واساء ، واین را در سه باب یاد کنیم إن شاء الله تعالی.

ب ثبت و ن چه این نون عوض رفع ست، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالت جزمی ونصبی. هم ب در ایراد چهار چهار مثال برائے شننیه وجمع ومؤنث مخاطب ایمائے ست بر آنکه این اعراب مضارع برائے تشنیه وجمع ومؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صبح و معتل خواه واوی باشد خواه یائی خواه اغی در ہمه یک حال است. مساسر مثال معتل الغی باعتبار واحد ش که یو صا بالف بود.

باب اول در حروف نامله و درو د و فصل ست فعاریا

فصل اول

ور حروف عامله ور اسم، وآل پنج قشم ست: قشم اول حروف جر وآل

هفتده است: با وهن وإلى

ن ن مار وجه تقدیم کے بر دیگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر ، چنانکه در اقسام م کے معلوم شود کہ حروف ک و شش قتم است و فعل ہفت قتم واسم دہ قتم. اگر گوئی: پس ہفت را بر دہ چرا مقدم کروند؟ گؤیم از انکہ فعل اصل است ور عمل واسم بہشا بہت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. ۱ م وآل دو نوع است ، عامل در مفرد وعامل در جملہ، وایں ہشت حروف است که مصنف ترک کرده، اما عامل در مفرد دو نوح است، حار و ناصب، اما حار مفده حروف اندینانکه می آید، اما ناصب پس بفت حروف اند، پنج از آنها مصنف دریس بمتاب ذکر کرده ود وازان ترک نموده، وجهش در آخر بحث نواصب مذ کور خوامد شد ال شاء الله تعابی . (شرت) وآل برائے چند معنی آید، چول. الصاق حقیقی و مجازی، وتعدیه وسبیت ومصاحبت، وظر فيت واستعلا وقشم، واستعانت ومقابله وزائذه وتمعني من وإي وغير ازائكه تفصيل وايراد وامثلة م یک طولے میخواہد. می معنی مشہورش ابتدائے غایت ست: زمانی چون: صمت می یوم الحمعة، ومكانى نحو: سرت من البصرة، وعلامتش صحت ايراد إلى ست در مقاملة آن چول: إلى الكوعة، ومي آيد برائج تبعيض وتنميين ولقليل وفصل وبدل وتخضيص، وبمعني ماوعدي وفي وعن وعده، وزائده وقيميه وغير آن، وامثله ور مبسوطات ست. 🛒 برائ انتبائ مايت زماني ومكانى وغير آنست، يول: سرت إلى الكوفة، ٥ . . لعنساء إلى السل (ابقرة:١٨٧) وقلين إليك، وفي آيد بمعنى مع تحوز الإساء ٢٠٠٠ ما عند الدارات الساء ٢٠٠٠

وحتی وفی ولام و رب وواؤ قتم و تائے قتم و عن و علی و کاف تثبیه و مذ و منذ و حاشا و حلا و عدا، این حروف در اسم روند و آخرش را بجر کنند، چول: المال لزید. دوم: حروف مشبه بفعل، وآن شش است: إنّ وأنّ و کأنّ ولکِنَ ولیّت ولعل، این حروف را اسے باید منصوب و خبرے مرفوع، چول: إنّ ریْدا قائم، زید را اسم إنّ گویند، وقائم، را خبر ان مرفق تثبید، منصوب و خبر از مرفق به وان حروف تشید،

ا نتبائے نایت راست، وی آید جمعنی معی و داخل نشو دبر ضمیر مگر نز د مبر و چوں: حناه برائے ظرفیت حقیقی و مجازی است، وی آید جمعنی علی ومع و ما و بلی ومی وعل و زائد و وغیر آل. برائے اختصاص بملک و غیر ملک واشحقاق و تقلیل است، و جمعنی علی مع کفور، وبرائے توقیت وزائد و و قیمیہ ، و جمعنی بعد علی و علی .

 بابال حروف ماه ورسم ولَكِنَّ عرف استدراك، ولَيْتَ عرف تمني، ولَعلَّ عرف ترجى. سوم: ما و لا المشبهتان بــ "ليس"، وآن عمل ليس مي كنند، كوئي: ما زَيْدٌ قائما، زيد اسم ماست وقائما خبراو. چبارم: لائے نفی جنس، اسم اين لا اكثر مضاف باشد منصوب وخبرش مرفوع چون: لا غُلامَ رَجُل ظريْفٌ فِي الدَّارِ ، واكر تكره مفرو باشد مبني باشد بر فتحه چول: لأرجُل في الدَّارِ، واكر بعد او معرف باشد تكرار لا با معرف ويكر لازم باشد، و لا ملغی باشد لعنی عمل نکند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتدا، چون: لا زَيْدٌ عِنْديْ و لا عمْرٌو، وا كر بعد آن لا نكرة مفرو باشد مكرر با كرة وير ورويخ وجه رواست چول: لا حوْلُ ولا يُعَوِّهَ إِلَّا بِاللَّهِ ولا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةً إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةً إِلَّا بِاللَّهِ وَلا حَوْلٌ وَلا قُوَّة إِلَّا بِاللَّهِ

ا سے اس سے الیخی برائے وقع وہے کہ پیدامی شود از کلام سابق.

يَّنَ ﴿ لِهِ اللَّهِ اللَّهِ مِهِ وَوَازَانَكُهُ ۚ ﴿ بِرَائِحَ نَفَى جَنْسَ استَ. وووم: رفَّع م دوازانكيه "٧ 'بمعتى ليس است. سوم الفتح اول ازائكه الا" برائح انفي جنس ست ورفع ثاني ازانكه اله المعني ليب است، چېرم: مکس آل. پنجم: فتح اول ونصب ثانی برائے آنکه الا اور ثانی زائد واست وما بعد ش معطوف ينابر اول است پس محلا منصوب باشد. 🔌 🧢 [بر تنوين مر فوعٌ وثاني بر فقح.] لييني رفع مر وو برجمين قراة خوانده شد قوله تعالى: ﴿ ﴿ ﴿ وَمِهِ مِنْ ﴿ ﴿ وَهُوهِ مِهِ ﴾) برقع م دو. ١ حول: بنائ اول بر فقد وثاني بر تنوين منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةً إِلَّا بِاللَّهِ. فِيجُم: حروف ندا وآل فِيْحُ ست: يا وأيا و هيا وأي، وبهمزه مفتؤحه، واين حروف منادائے مضاف را بنصب كنند، چون: يا عبد الله! ومثاب مضاف را چون: يا طالعا جبلا! وكرة غير معین را، چنانکه اعمی گوید: یا رجلا! حذ بیدی، ومناوائے مفرو معرفه مبنی باشد برعلامت رفع،

- تب منه أن وجه شبه آنست كه طال بدون جبل وامثال آن تمام أثود چه صعود را محلَّى بايد چنا تکه مضاف بدون مضاف الیه انتمام نیذیر د . 🕟 🔻 اے مر و بگیر دست من .

منادائے مفرد: وجدیتائے مناوائے مفرد و تون او ست در موضع مبنی کہ کاف اسمی است 'زیرا کہ ں رید در معنی اُدعوے است ، واین کاف مشاہبت بکاف حمہ فے جارہ دارد ودر بنانے خود ہر یک حرف البذا كاف الحي را مبني كروند، وم إسم كه موضعش واقع شد دران حال كه مفرد جم باشد آن را نیز مبنی کروند، واز قید مفرد احتراز است از مضاف ومشایه بالمضاف و یه این اسم اگر چه ور موضع کاف اسمی واقع است اما چول جانب اع اب و تمکن دران از جهت اضافت قوی ست ا لبندا بنارا در ومد خل نشد، و يا آنك گويم. كه اين اسم مضاف گو در محل كاف وا قع است اما چول مشابهت تامه ما و ندارد ، واز آنکمه این کاف لفظا مفر د است واین اسم مفر و نیست؛ لبذا مبنی نشد ، والماوجه بنائے مناوی مفرد برحرکت پی محویا آنت که منادی را ہنوز کمی اعراب ست.

ه مت 🤭 [که ضمه در مفرد محض والف و نون در حثمنیه وواؤ و نون در جمع بوده است، داین اولی از آنست که در عبارت بعضے نحویمین واقع شده که منی بر ضمه شد؛ چه ظام ۱۱ین تثنیه وجمع را شامل نیست مگر بشکلف] از جمله حرکات ضمه رااختیار کروند نه فتح را برائے فرق در حرکت معرب وحرکت جنی در اسم غیر منصرف و تقنے که منکر گردیدہ باشد، مثل یا أخسر رالُھنْچ، ونہ سره را' تا ملتیس نشود باہے کہ مضاف باشد بسوئے یائے مشکلم، ویاراحذف کردہ باشند؛ = چول: يا زيد! ويا زيدان! ويا مسلمون! ويا موسى! ويا قاضي!. بدانكه أي وبمزه برائخ نزديك ست، وأيا وهيا برائے وور وياعام ست.

= اكتفاء بالكسر، تو: يا غلام بحسر ميم. (شرح)

در ایراد بیخ مثال اشارهٔ اطیف ست بسوئ آنکه علامت رفعی در من وائے مفرد کا به منفوظ باشد، وآن در مفرد صحیح است، واین علامت رفع یاضمه خالص است، چنانچه یه رید!، یاالف و تون است چنانچه یا ریدن! یاواؤونون ست چنانچه یا مسلمون! وگا به مقدر باشد، وآن یا در اسم مقصور است چون: یا موسی! ویا داعی! واین است مذہب است چون: یا موسی! ویا داعی! واین است مذہب جمہور نحات، وامه یونس در منقوص یاراحذف می کند و عوضش تنوین می آرد، گوید: یا قضب. یا ماست آرد، گوید: یا قضب بیاست که خداوند یا ماست، واین قول مرجو حست: چه شائعست یا الله! یا رب! و نیز ظام ست که خداوند برائے ووراست، واین قول مرجو حست: چه شائعست یا الله! یا رب! و نیز ظام ست که خداوند تعالی اقرب ست از شهر گ گردن که مایئ حیات ست، پس این را بلا و لیل برائے بعید گرفتن وباز درین امثله تاویل کردن خال از تکلف دور باشد

فصل د وم

در حروف عامله در فعل مضارع وآن بر دو فتهم ست فتم اول

حروفيكه فعل مضارع را بنصب كنند، وآن چهار ست: اول: أَنْ چون: أُرِيْدُ أَنْ تَقُوْمَ، وأَنْ با فعل بَمَعَىٰ مصدر باشد ليمن أُريْدُ قِيَامك، وبدين سبب او را مصدريه گويند. دوم: لَنْ چون: لَنْ يَحُرُجَ زَيْدٌ، ولَنْ برائ تاكيد ففي ست. سوم: كَن چون: أَسْلَمْتُ كَنْ أَدْخُل الْجَنَّةَ. چهارم: إذَنْ چون: إذَنْ أَحْرِمُكَ در جواب كے كه گويد: أَنَا الْجَنَّةَ. چهارم: إذَنْ يعداز شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را أَيْكُ عَدًا. وبدائكه أَنْ بعداز شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنصب كند: حتى نحو: مَرَرُّتُ حَتَى أَدْخُلَ الْبَلَدَ، ولام جُحد نحو:

حروف حامد البدائكية حروف عامله دو فتهم ويگرست، کے: إلااشتثنائيه، دوم، واؤنجمعتی مع، ومصنف شايد م رو را برائے آن ذكر تكرو كه اول در قول او: لا حول و لا قوق ، لا مامته، ودوم در مفعوں معه فهميده می شود. (ش) مسسب اسلام آ وروم تاكه داخل شوم جنت را،

ا مه جمعه نامیده شد این لام بلام جمعه برائے ملازمت این بنفی و یہ این بدون نفی کان مستعمل نمیسشود. وفرق درین ولام کی که ذکرش می آید جم لفظی ست و جم معنوی اما لفظی آنست که این لهم می آید جم لفظی ست و جم معنوی اما لفظی آنست که این لهم می آید بعد نفی کان ، بخلاف لام "کی"، ولها معنوی آنست که لام "کی جمعنی تعلیل است اگر از یفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد ، بخلاف این لام که محض برائے تاکید نفی ست ، کدا فی "المنهل".

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، واو يَمعَىٰ إلى أَنْ يا إِلَّا أَنْ تُو: لَأَلْوَمَنَّكَ أَوْ تُعْطِيبِيْ حقَّيْ، وواوالصرف ولام كي، وفاكه در جواب حش چيز

. ﴿ رَبِّ مِنْ مِ آغَيْنِهِ نبيت خداوند كه عذاب كند ايثان را ﴿ مِنْ مِنْ مَيْنِهِ طَارْمٌ خُواجِمُ ماند تراتاا ینکه بدی حق مرا، یامگرندی حق مرا.

، ، ۔ نے عبارت ست از واوے کہ مدخواش صلاحیت اعاد ہ چیزے کہ بر سر معطوف علیہ بوو نداشته باشد، چنانچه در قول شاعر:

لا لله عن خُلَقٍ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ ﴿ عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيْمٌ

مدخول واو صرف لیعنی 'زأق منده' صاحبت اعادة لائے نہی ندار دبسبب اختلال معنی 'زیرا که ورین وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خوامد بود ؛ چه مقصود شاع این است که باز مدار از خلق مد دیگران را و توخو د مر تکب آن با ثنی واورا می کنی؛ چرا که اگر جمچنمین خوابی کر د ننگ و مار عظیم بر تو عائد خوامد شد، واگر لائے نہی رابران آ ریم معنی چنین شوو : کنہ ہاز مدار از خلق مد دیگران راو تو خو و میار آ نراکنہ این باعث ننگ وعاراست، داین م سرّ مقصود نیست، بدکه خلاف دانع است؛ چه لحوق ننگ و مار در صور تیست که دیگران را از منهبیت واخلاق رؤیله باز دارد وخود مر تکب آن شود، کفویه معانی: ديگران راازان باز دارد . وازينج دانستي وجه تسميه آن بواو صرف چه صرف در لغت باز داشتن از چیزی باشد، واین واو نیز معطوف ملیه رااز اماده معطوف باز می دارد، عاحفضه ، عامه شهی، عربور. امر الى لاميكر بمعنى كي يعنى برائ سبيت باشد، چول: اسسب لأدحل احمه. ورجواب شش مقيد نكرو فارا بفائ سبييه چنانكه وركت قوم يافته مي شودا لمكان الاحتلاف

وبها، بعضے این فارا برائے عطف وسبب مر دو گؤیند، وبعضے دیگر ازین شیخ رضی است محض برائے مہب محویندنہ عطف۔

ست: امر ونهي و نفي واستفهام وتمنى وعرض و أحثلتها حشهورة. فشم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، وآن پنجست: لم و کما ولام امر ولائے نہی وإن شرطيه، چول: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلْيَنْصُرْ وَلْيَنْصُرْ وَلَا تَنْصُرْ وَإِنْ تَنْصُرْ أَنْصُرْ. بِدِائِكُ "إِنْ" ور وو جمله رود، چول: إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ جمله اول راشرط گویند وجمله دوم راجزا. و "إِنْ" برائے مستقبل ست ا گرچه در ماضی رود چول: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، واینجا جزم تقدیری بود؛ زیرا که ماضی معرب نیست. وبدانکه چون جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

ام و نني: در امر و نهي وعاجم داخل است نحو سبه وعفري فأفور، ولا نؤاحدي فأهلك م سن وآنچه واقع ست بر صيعة ترجي دري مندرج ست نحو : 🕟 🔩 🗀 🗀 🔻 السَّماوات فأضُّع عَ (عافر: ٣٦) بالنصب.

أسنه امر چون: رُرِّنَيْ فَأَكْرُمَكَ، ولَهِي چون: لاتشْمَدْ فأهيْن، ونفي نحو: ما تأثيثا فَتُحدَّثْنَا، واسْتَقْهُمْ مُحُو: أَيْسِ بَيْتُكَ فَأَرُوا لِكَ، وتَتمنَّى تَحُو: لَيْتَ لَيْ مَالًا فأنفق منَّهُ، وعرض، شحو: ألا تشرلُ منا فتصيف حيْزًا. مسب و وربعض سخ امثله مريك واخل كتاب است.

. . . م رو برائے نفی فعل مضارع است، وآن را بعضے ماضی گردانند، لیکن ما مختص ما ستغراق است، یعنی از وقت انتفایاتا وقت تکلم جمیّا ازمنه ماضیه را احاطه می کند نحو: مدم ربد ولما يصعه المدم، لعنى انتفائ نفع تدامت مستمرست تاوقت تكلم. يا امر ، يا نهى، يا دعا فا ورجزا آورون لازم بود ، چنانكه گوئي: إِنْ تَأْتِنِيْ فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرِمْهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ، الرباية الجراء وَإِنْ أَكْرَمْتَنِيْ فَجَزَاكَ اللهُ خَيْرًا.

غه در جزا سبب دخول فاورین جزاماآ نست که حرف شرط ورین موضع تاثیر ندار د ور جزا، پس مختاج شدند برابط فا، وتفصيل مدم تا ثير دري موضع از كتب مطولة اين فن بايد دريافت . فلا غَمَه: لين خوار مدار اورا.

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیج فعل غیر عامل نیست، وافعال در اعمال بر دو گونه است: قشم اول: معروف، بدانكه فعل معروف خواه لازم باشد يا متعدى فاعل را بر فع كند، چول: قام زيْدٌ وضرَبْ عَمْرٌو، وشش اسم را بنضب كند، اول: مفعول مطلق را چول: قام زيْدٌ قيامًا وضرب ريْدٌ ضَرْبًا. دوم: مفعول فيه را چول: صُمْتُ يَوْمُ الْجُمُعةِ و حلست فوْقك. سوم: مَفْعُولَ مَعْدَ رَا يُولَ: جَاءَ الْبُوْدُ وَالْحُبَّاتُ أَيْ مَعَ الْحَبَّاتِ. جِهَارَم: مفعول له را چون: قُمْتُ إكْرَامًا لَرَيْدٍ وضربْتُهُ تأْدِيْدا. پَنْجُم: حال را جول: جَاءَ زیْدٌ را کبا. ششم: تمییز را و قتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهای باشد چون: طاب زید نفسًا، اما فعل متعدی مفعول بدراً بنصب

عَنَّ الْعَلَى مُنْصَرِفَ بِاشْدِ يَا غِيمِ مُنْصَرِفَ جُول: عسى و كاد، تمام باشد يا القص چون. كا و صاد.

المنال محروف اى فعليكه منسوب باشد بفاطل جلى يا خفى، لعنى ظام يا مضم، وآنزا معلوم بهم كويند.

مفعول مطلق وجه شميه آنت كه اطلاق صيغه مفعول برال صحيح ست بـ آنكه مقيد شود به ماه وي ومع ولام، كالوف چبار مفاعيل اير كر سام المحاسب المنال فعل يازم ولام كالوف چبار مفاعيل اير سام ما مقارن جبهد وسام المثال أنعل يازم السادم بالمثال أنعل يازم السادم برائز برائز برائز برائل حالے كه سوار ود الله بازم المؤل بفاعل رفع = المناز بدر الله مناسبة فعل بفاعل رفع = المثال تمييز يكه از نسبت فعل بفاعل رفع =

كندچون: ضرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، واين عمل فعل لازم را نياشد.

بدائکه فاعل اسے ست که پیش از وے فعلے باشد مند بدال اسم بر طریق قیام فعل بدان اسم، چون: زَیْدٌ در ضرَب ریْدٌ، ومفعول مطلق مصدرے ست کہ واقع شود بعد از فعلے وآ ں مصدر تجمعنی آ ں فعل باشد،

= ابهام كرده، اما مثال آنچه از نسبت شبه فعل بفاعل رفع ابهام كند وآن چند چيز است : يكح اتم فاعل چول: حوص ممتني ماء. ووم: اتم مقعول نحو: الأرض مفجرة عيوا سوم. صفت مشه چول: حسن و حها چپارم: اسم تفضیل چون: ربد 'قصل 'با, پنجم: مصدر نحو: عصبي صيه أبار ششم: آنچه در معني فعل باشد حو: حست ريد رحلا. بفتم: آلكه در اضافت ابهامی باشد تحو: أعصل طبیه عدما، وتمیم صفت مشتق نیز باشد، چول: مله دره فارسا، واحمال حال نيز دارو. (شرح)

ب شد چرا که مفعول به نمی خوامد . بر هم ق احترارست از مفعول مالم سم فامله وسائر مفاعیل . بدين الممسيرابرست كد آن فعل صادر ازان اسم باشد چول مثال مذكور، يا نباشد چون مات ربُدُ، وصال عَمْرُو. (شرعٌ) ... ب صرب فعل ست كه منسوب ست بسون زيد و قائم ست بزید . منعوں مطلق وآل بر سه نوع است : لیجے برائے تاکید چنانچه سنزشت . ووم برائے نوع چوں: حدثت حدسة بحسر جيم ليني سستم بيت نوع نشستن. سوم برائے عدد چوں: حلست حسمة بفتح جيم يعني تشستم يت جب، وكا عد افظ مفعول مطلق مغاير لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چول: فعدت حلوسا، يا بحسب الياب چول: أسته الله سانا. (شرح) بمعنى " ن فعل احتراز ست از مثل صريعة الديباكه درانجامفعول له است.

چول: ضَرْبًا ور ضربْتُ ضرْبًا، وقيامًا در فُمْتُ قِيامًا. ومفعول فيداسم ست که فعل مذ کور درو واقع شود ، واو را ظر ف گویند ، وظر ف بر د و گونه است: ظرف زمان چول: يوم ور صُمْتُ يَوْم الْجُمُعَة، وظرف مكان چون: عند ور حلست عندك. ومفعول معه اسے ست كه مذكور باشد بعد از واو يمعني مع چول: والْجُتَاتِ ور جاءَ الْبَرْدُ والْجُبَات أي مع الْجُبَّاتِ، ومفعول له اسے ست كه دلالت كند بر چيزے كه سبب فعل مذكور ماشدچون: إكْرامًا ورقُمْتُ إكْرامًا لزيد، وحال اسى است

ت بي السم مذكور مصاحب فاعل يا مفعول آن فعل باشد، وآن فعل خواه لفظا باشد چِهٰ لَكُ كُرْشْت، فواه مَعْقُ چِول: مالك وربدا وما شألك وعمرا تجعْقُ ما تصبع وما تلاسى، وآن مصاحبت لينى مشاركت در زمان واحد باشد كد مو دائ واو تمعنى مع ست چوں. سرت وربدا أي في زمان واحد، وكاہے يا وحدت زماني اتحاد مكائي بم ياشد چوں نولنركت الناقة وفصنيتها برصعتها اگر كزاشته شود شتر ماده ويحيرآن م آكينه شير أو شانداو را به لیختی در مکان واحد در مان واحد .

حدت جرتائے الجبات بجبت آنست که جمع مؤنث سالم حدة است، وورجمع مؤنث سالم نصب تا بع جر می ماشد میب نعل وآن بر دو گونه است: کے: آنکه برائے محصل وے فعل كروه باشند چول. صريته بأديه أنهل صرب برائ تحصل تأديب ست. ووم. آكله بسبب وجود او فعل کرده ست چول: فعدت عن احرب حسا، لین فعود از حرب بسبب بودن جبن، ته برائے تحصل آ ں. تکره که ولالت کند بر **بیآت فاعل چون**: راکبًا در جاء زیدٌ راکبًا، یا برميات مفعول چون: مشْدُوْدًا ور ضرَبْتُ زيْدًا مَشْدُوْدًا، يابر مِيات م رو چوں: رَا كَبَيْنِ وَرَ لَقِيْتُ زَيْدًا وَالْحِبِيْنِ، وَفَاعَلَ وَمَفْعُولَ رَا وَوَالْحَالَ گویند، وآن غالبا معرفه باشد، واگر تکره باشد حال را مقدم دارند، چوں: جَاءَبِیْ رَاکبًا رِجُلِّ. وطال جملہ نیز باشد، چنانچہ رأیْتُ الْأَمِیْر وهُوَ رَاكِبٌ. وتمييزات ست كه رفع ابهام كنداز عدد چول: عنديْ

: يات وهل حقيقة يا حكمه: تا مفعول مالم يهم فاعله راشامل باشد، وكاهيه حال بر ميات مضاف اليه ولات كند نحو: رين من الأمام حسد ٥ (مده ١٣٥) و ﴿ عبد ب ١٧) وعلامتش صحت وضع مضاف اليه مقام مضاف ست. را بنيب حال ست از تائي متكلم كد فاعل فعل ست واز ريد كد مقعول بداست

معرن ازبرا که ذواهال در معنی محکوم عدیه است واصل دران تعریف باشد، و مالباازان گفت كه ذوالحال كمرة موصوف بمم باشد تحو: حاءبي رجن من تمييه ركبا، وكمرة مغنيه غنائخ معرفيه يسبب استغراق جول: ﴿ عَلِمَهِ اللَّهُ وَ ١٠ حكيم أَمْراً منْ عندما إِنَّهُ والدعان: ٤، ٥)، وتكره ور حیز استفهام نحو: هل 'مانه رحل را کها، ودر آنکه بعد ذوی الحال الا واقع شود برائے تقض نقی نحو: ما جاءبی الا راکبا عال بعد در بنگام رابطه یعنی واؤ وضمیر ضرور است، وگاہے واؤتنہا نیز آید.

ر في بهم وآل مبهم را مميّز گويند، وبدانكه مميّز اسم تام ست كاب بتنوين وكاب بنون حثمنيه وجمع، وكاب بإضافت جول: عمدي منوَّهُ عسلاً، ومعنى تماكى آست كم بآل حاست قابل اضافت ند باشد، فافهم. أَحَدُ عَشَرَ دِرْهَمُا، يا از وزن جِول: عِنْدِيْ رِطُلٌ رَيْتًا، يا از كيل چول: عِنْدِيْ قَفِيْزَانِ رُرًّا، يا از ماحت چون: مَا فِيْ ٱلسَّمَاءِ فَدُّرُ رَاحَةٍ سَحَابًا. ومفعول بداسي ست كه فعل فاعل بروواقع شود چول: ضَرب زَيْدٌ عَمْرًا. بدائكه اين جمه منصوبات بعد از تمامي جمله باشند وجميه بفعل وفاعل تمام شود؛ بدي سبب تويند كه الْمَنْصُوْتُ فَضْلَةٌ.

بدانكه فاعل بروو فتم ست: مظهر چول: ضَرَبَ زيْدٌ ومضمر بارز چول: ضَرَبْتُ، ومتعتر ليعني يوشيده، چول: زيْدٌ ضَرَب كه فاعل ضرب هو است در ضرَبَ متنتر. بدانکه چول فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر

ص بالكسر والفتح نيم من، ومن مقدار شفست وسه فلس ويك ماشه است من [دو تفيز] تفيز پيانه ايت ۵۷۰۰ مثقال كه تخيين ۲۸ سير لكھنۇ بود . ٠ ٠ ٠ ٠ نيت در آسان اندازه کف دست ایر . منسب یا نفت^{ج بمع}ی زیاده مانده از چیزی ، وچول این از کلام زیاده می به شد لهذا بقضعه ناميده شده. (شرح)

مواث آثینی ازیرا که مؤنث حقیقی بجهت اصالت خود اقوی ست از غیر خود ، پس لازم گروانیده شد الحاق علامت تانیث در فعل وے که تانیث فاعل از اول دانسته شود ، إله و تقتے که فاصعے میان فعل وآن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر محس مفاصی حبوم . مر 'هٔ ، واما در ضمیر بجهت آئکه مر جع در پنج مؤنث ست وضمیر او مخالف مر جع نمی باشد

مؤنث علامت تانيث در فعل لازم باشد چول: قامتُ هِنْدٌ وهنْدٌ قامتْ أيْ هِيَ. ودر مظهر مؤنث غير حقيقي ودر مظهر جمع تكسير دو وجه روا باشد چوں: طلع المقَيمْسُ وطلعَت الشَّمْسُ، وَقَالَ الرَّجَالُ و قالت الرِّ جارُ. قَتْم دُوم: مجبول، بدائد فعل مجبول بجائے فاعل مفعول بهرا برفع کند و باقی را بنصب کند چوں: ضُوبَ زیْدٌ یَوْمَ الْجُمْعَةِ أَمَامَ الْأَمِيْرِ ضَرُبًا شِدِيْدا فِي دارهِ تأْدِيْبًا وَالْخَشْبَة. و فعل مجهول را فعل ما لم يسم فاعله گويند، ومر فوعش را مفعول ما لم يسم فاعله گويند.

ه معت [که فاهل فعل واقع شوند] بین تهیه مذکر باشد چنانکه در متن مثالش مذکور است، یا جمع تکسیر مؤنث چوں: فویه تعلی ۱۹۰۰ سند ۴۰ د، سند ۴۰ واین قیداحتراز ست از جمع سالم بواؤولون برائة ذكور عقل، حراهات المسلموت جائز تباشد، وعيون وشيون الحرجه جمع بواد ولون ست، تیکن سالم نیست؛ چه جمع عبن و شاب است، و سبوب و ار صوب اگرچه جمع سالم بواؤ ونون است، لیکن برائے ذکور نیست اگر محولی سو با جمع سے بواد ونون سالم برائے ذکور ست قعلش چراموَنث آوروه شد در قاله بعنی ۱۶ میب ۱۰ سام ۱۰ (۱۰ م. ۴۰۰° گویم): سون محمول است بر 'ساء كه جمع تكسيرش است (شرت) ٠٠٠ جه الحاق علامت تانيث وترك آن. هه سه ما زده شد زید بروز جمعه پیش امیرزدنی سخت در خانهٔ او برائے تخصیل ادب بچوب (شرب) ، و حمعه مفعول فيه ظرف زمان مورد من ظرف مكان. في داره: جار مجرور متعلق ضرب. والخشية: واو يمعى مع مفعول معد. فعل مجبول: اى فعل مفعولیّد ذکرند کرده شد فاعل وے. مرفه مش را ای نائب فاعل اورا

فصل

بدائله فعل متعدى بر چبار فتم ست: اول: متعدى بيك مفعول چون: ضرَب زَيْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدى بدو مفعول كه اقتصار بريك مفعول روا باشد چون: أعْطَيْتُ زَيْدًا روا باشد چون: أعْطَيْتُ زَيْدًا در معنی او باشد چون: أعْطَیْتُ زَیْدًا در هعنی او باشد چون: أعْطَیْتُ زَیْدًا در هعنی او باشد چون: متعدى بدومفعول كه در همنا، واینا أعْطَیْتُ زَیْدًا نیز جائز ست. سوم: متعدى بدومفعول كه اقتصار بر یک مفعول روا نباشد واین در افعال قلوب است چون: علِمنتُ وَ طَنْنَتُ وَ حَسَبْتُ وَ حَلْتُ وَ زَعَمْتُ وَ رَأَیْتُ وَ وَ جَدْتُ،

اقتهر برید یس سببش آنکد در پنجام و مفعول مغایری باشند بالذات پی از حذف کے و بقائے دیگرے قباح بنے پدید نیاید. (ش) متعدی بده مفعول شود واز دیگرے قباح بند باشد، چول. سب و سسوب یس معول و حذف م دومه جائز است. ره به شد بر مذہب اسی زیراکد این م دود در حقیقت مبتدا و نبر ست، وحذف کے بدوان قرینه دولیل جائز نیست، آری اگران شید یا خفیفه یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود درین صورت ابند اقتصار واجب ست، نحو: عدمت آن ربده قائه و ه مده مد سب سر سر در برس ۲۰، (شرب) در افعال قبوب [وجد تشمید آنکه ایش افعال شک و بیقین بهتند وآن بدل تعلق دارد و مراد از شک در بنج ظن است.] زیراکه مفعول کافی جین اول ست، پس مر دو معامقعول واقع شده، پس معنی عدمت ربد و صلا عدمت و حدت مربد و حدت م حدت و حدت م عدمت دانب و و حدت م مست و حدت م حدت م حدت و حدت م ح

چول: عَدِمْتُ رَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. جِهارم: متعدى به مَفْعُولَ چِول: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَحْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَّأَ وَحَدَّثَ چِول: أَعْدَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدائك اين جمه مفعولات مفعول بدائد، ومفعول دوم در باب علمت، ومفعول سوم در باب أعْلَمْتُ، ومفعول له ومفعول معه را بجائے فاعل **نتوانند** نہاد، ودیگر ہارا شاید، ودر باب أَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم يسم فاعله لا نُق ترباشد از مفعول دوم.

بدائكه افعال ناقصه مغده اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَصْبَحَ

دریفین و ظن ، پس گاہے جمعنی یفین آپیر وگاہے جمعنی ظن .

نتو نند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آنکه در اصل مندست به مفعول اول، چوں بجائے فاعل نهاده شود منداليه گرود ، پس لازم آيد كه يك چيز مند ومنداليه شود معا، واما مفعول له یعنی بدون رام ازانکه تصبش مشعر عدیت ست، و چول بجانے فاعل رسیده مر فوع گرود فوت شود، بخلاف صُرب للتأديب كه وريخالام مشعر عبيت ست، ولهامفعول معه پس ازانكه ا قامت او مقام فاعل مع واوُكه اصل آن عطف است وعطف دليل انفصال و فاعل كالجزست جأئز نيست وبدون واؤہم جائز نیست ' چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (تُشرح)

مفعول دمم زیرا که بی احسمه معنی فاعلیت وارو، چه آحداست، بخلاف ثانی که مأحو داست، واولويت و تختفه است كه التهاس لازم نيايد، واما در صورت التهاس واجبست، چوب: أعطى زید عمرا؛ چه م رووصلاحیت آنحذ بودن وارند. (شرح) وأمسى وغاد وأض وعدا وراح ومارال وما أنعت وما مرح وما فتئ وما مرح وما فتئ وما دام وليس، اين افعال بفاعل تنها تمام نشوند ومختاج باشند بخبرك؛ بدين سبب اينها را ناقصه گويند، ودر جمله اسميه روند، ومند اليه را الافع كنند ومند را بنصب، چول: كان ريد قائما، ومر فوع رااسم كان مرفون را بخرون كان دومنو ومنو را خبر كان، وباقى را برين قياس كن. بدائكه بعضے ازين كويند ومنصوب را خبر كان، و باقى را برين قياس كن. بدائكه بعضے ازين

OY

وہاتی را ہریں آیاں چوں صار یا عفیر شنی زیر فقیر شد، مص رباد صالعہ ای زیر صائم شد ور تمام روز، و باب ابد قائمه ای نماز خواند زید و را تمام شب، و نصبح ابد فعیر بوقت نسخ شد زید فقین واصحی اید امیرا وقت حاشت شد زید امیر، وامسی به مصله پوقت شام شد زید تماز گزار وعاد و ص وعد و ح مرچیار بمعنی صاراند و قاتکید ناقیمه باشند، واگر تامه باشند بین عاد و صام وه مجمعتی رجع اند، چوں؛ عاد زید من صفره أي رجع. وعد چون: عد را مديعين رفت زير بوقت ما يين فخر وطلوع آفاب، ورح جون رے رید بیٹی رفت زید وقت زوال آفاب تاشام والما" بریر این م چبارم فعل نافیہ است، ومعتی دے وابعث و موج و فسی مشفیة التاور فار می حیدا شد آمیرو میا بر مادام مصدریه و قیتیه است ازیرا که معتی جلس ماه ام زید جاب بنشین تامدت ۱۹۱۰ جبوس زید، واس م شش فعل، مِنْ آئمه اول آنبامات نافیه و مصدریه است و ششم سین تامه نیایند مهکه بمیشه ناقصه آیند. باید وانت که تقدیم اخبار اینها براسی جائز است، چول: ک و دنمه رید امااین افعال با متبار تَقَدْمِيم اخبار شان بر نَفْس ايشان سه فتم اند: كيج: آنك جائز باشد، وآل از كاد تاراح است. دوم: أنك جائز نباشد، وآن افعال الدكه برآ نبامائ نافيه يا مصدريه بود داست سوم مختف فيد، بعضے نحویان جائز دارند ، بعض فیر جائز، وآن بیسراست (شُ)

افعال در بعضے احوال بفاعل تنباتمام شوند، چون: کان مَطرٌ شد باران بعنی حصل واورا کان تامه گویند، و سکان زائده نیز باشد.
فصل

بدائکه افعال مقاربه چار ست، غسَی و کاد و گوب و أو شین، واین افعال در جملهٔ اسمیه روند چون کان، اسم را بر فع کنند و خبر را بنضب، إلا آک خبر اینما فعل مضارع باشد با "أن" چون: عسَی زید آن یکو ج، یا این این چون: عسَی زید آن یکو ج، یا این این این چون: عسَی زید یکو با "أن" یا به "أن" چون: عسَی زید یکو به و شاید که فعل مضارع با "أن" فاعل عسَی باشد واحتیاج بخبر نیفتد چون: عسی آن یکو بخو زید در محل رفع بمعنی مصدر.

کان ریده آن را گویند که اگر آنرااز لفظ و عبارت حذف کنند اختلال در معنی مقصود رونه و مبد، حوی ما کان اصبح علیه من نفذه که کان زائده است در میان مائے تعجبیه و فعل که اگر اورااز لفظ حذف کنند در معنی مراد خلل نمی آید.

پر ت بموجب مشهور، وور حقیقت بخت است جار مذکور و احد و طفی و جعل بهمه بمعنی شرح ای آناز کرو. مدسی مجمعنی قرب مع الرحاء اید بمعنی فرب فقط. که با بفتح را بمعنی قرب بخر نیفتند ورین وقت عسی تامه باشد. (ش) در محل کنی آن حرح رید. بمعنی مصدر: پل معنی این است که عسی حروج زید.

فصار

بدائكه افعال مدح وذم چبارست: نِعْم وحَبَّذَا برائ مدح، وبفس وساء برائ ذم، برچه ما بعد فاعل باشد آن را مخصوص بالمدح يا مخصوص بالذم گويند، وشرط آنست كه فاعل معرف بلام باشد چون: نِعْم الرَّجُلُ زِيْدُ، يا مضاف بسوئ معرف بلام باشد چون: نِعْم رَجُلًا فَوْم زِيْدٌ، يا مضاف بسوئ معرف بلام باشد چون: نِعْم رَجُلًا ضاحبُ الْقَوْم زِيْدٌ، يا صمير مستر مميز بنكرهٔ منصوبه چون: نِعْم رَجُلًا زَيْدٌ، فاعل نِعْم هُوَ ست مستر ور نعْم ورَجُلًا منصوب ست بر تمييز؛ زيراكه هُوَ مبهم ست، وحَبُدًا زِيْدٌ، حب فعل مدح ست و "ذِيان فال او زيراكه هُوَ مبهم ست، وحَبُدًا زِيْدٌ، حب فعل مدح ست و "ذِيان على او

ا فعال مدن که موضوع الدیرائے انشا، مدن و ذم، پس مدحته و دممته اگرچه بر معنی مدن و ذم وال مهتند، لیکن ایشال راافعال مدع و ذم مگویند و چه برائے انشاء آب نیند (شرع) فلم الصله و علیه مجسر مین، برائے تخفیف کسر فرمین بما قبل وادہ ساکن کروند، وہمچنین مئس، کذافی اشرت، ما جد فرش الے ما بعد فاعل این م چہار فعل.

انسه الساب مدن مخصوص بالمدح والذم يا مبتدا باشد وما بعد و حضر بال يك جمله باشد، يا خبر مبتدائ محدوف اي هو ، وبري تقدير وو جمله خوابد بود، وور غير حد شرط است كه مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و شفيه و جمع و تذكير و تانيث، چول العه الرحل ديد، و عم حدال لريد د، و عدى هذا القياس، وكاه باشد كه مخصوص بالمدح را بجبت قيام قرينه حذف كنند، چول العد أي ابوت ما بقرية قصه حضرت الوب ما (شرح) مذف كنند، چول العد أي ابوت ما بقرية قصه حضرت الوب ما العد أي ابوت على القرية قصه حضرت الوب ما العد العدال العد العدال العدال

وزَيْدٌ مخصوص بِالمدح، وبمجنيس بِنْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمْرٌو. أصل

بدانكه افعال تعجب دو صيغه از م مصدر ثلاثي مجرد باشد، اول: مَا أَفْعَلَهُ چول: هَا أَحْسَنَ زَيْدًا چِه نَيُوست زيد، تقديرش: أَيُّ شَيْءٍ أَفْعَلَهُ چول: هَا أَحْسَنَ زَيْدًا چِه نَيُوست زيد، تقديرش: أَيُّ شَيْءٍ أَتْ شَيْءٍ است در محل رفع بابتداء، المناء من المناء ال

= مخصوص حدد تمييزے يا حالے واقع مي شود موافق آن مخصوص در افراد و تثنيه وجمع وتذكير تائيث نحو: حدد رحلا ربد، و حدد ربد، و حدد ربد رحلا أو راكب، و حبدا ربد، وحدد ربد رحلا أو راكب، و حبدا ربد، أو راكبين، و حبد إمرأة هدد، وحدد هدد إمرأة، وعامل در تمييز وحال مذكورين حب است، و ذوالحال و مميّز فاعل او كه دا است، مخصوص.

افع برجمع باعتبار کثرت اجزا، ست. مسد نه فی نبر که خالی است از معنی رنگ و عیب.

معنیش نز دسیبویه: چیزییت عظیم که نیکو کرده است سیبویه گفته: که نگره است جمعنی شیء پی معنیش نز دسیبویه: قیزیت عظیم که نیکو کرده است زید را، ونز د اخفش موصوله مبتداست، درین صورت خبرش محذوف ست، پس معنیش درین وقت: آل چیز که نیکو کرده است زید را چیز ست عظیم، وفرا گفت که اما "استفهامیه است جمعنی أي شیء وما بعدش خبر اوست، وشیخ رضی گفته: که این قول قولے ست من حیث المعنی؛ زیرا که از بدیج حسنش گویا نواقف بود، پس بر سبیل تعجب پر سید که کدام چیز اورا نیکو کرد؟ ومصنف مست جمین مذہب رابسب قوت اوافتیار کرده. (ش)

مفعول به، دوم: أفعل به چول: أخسِنْ بِزَيْدٍ، أَخْسِنْ صِغه امر ست بمعنى خبر، تقديرش: أَخْسَنَ زَيْدٌ أَيْ صَارَ ذَا حُسْنِ، و"باء" زائدهاست.

بعنی نبه یعنی بمعتی فعل ماضی.

ب ن ب بین ظمیم ور فعل نباشد زیرا که فاعل کے ست وہس، این قول سیبویہ است، والم نزو الخفش زید مفعول بہ است مر احسن را بجمعنی صبیرهٔ دا خشن بر اینکه جمز وَافعال برائے صبیر ورق باشد و با برائے تعدیہ است اگر احسن متعدی بنفسہ نباشد، وزائد واست اگر باشد ، یعنی اگر جمز و احسن برائے تعدیہ است با زائد باشد پول: احرح، پس برین تقدیم ورفعل ضمیر خوابد بوو، وآل ضمیر فاعل فعل شود آئی احسن اس مرعد أو ربد آئی حعد حسد بمعنی صفه رحسن، فرا وزمخشری گویند که احسن امر است ور حق مرکے بدیل معنی کہ گرواند زید راحسن بریل معنی کہ گرواند زید راحسن بریل گویت کہ می گرواند قائل این کلام زید راحسن بریل گوند که وصفیش می کند نیل گویا گفته شد. صفه باخسن کیف منت وال فیه می جمات الحسن کل ما یمکن آن یکون فی الشخص

باب سوم در عمل اساه عامله وآن باز ده قشم ست

اول: اساء شرطيه بمعنى إنْ، وآن نه است: مَنْ وَمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَأَيُّ وَأَنِّي وَإِذْمًا وَحَيْثُمَا وَمَهْمَا، فعل مضارع را بجرم كنند چول: مَنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، وَمَا تَفْعَلْ أَفْعَلْ، وَأَيْنَ تَجْلِسْ أَحْلِسْ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيُّ شَيْءٍ تَأْكُلُ آكُلْ، وَأَنَّى تَكْتُبْ أَكْتُبْ. وَإِذْمَا تُسَافِرْ أُسَافِرْ، وَحَيْثُمَا تَقْصِدْ أَقْصِدْ، وَمَهْمَا تَقْعُدْ أَقْعُدْ. ووم: اسماحً افعال

ي. شه طبه وآن را كلم المجازات بهم گفته اند، وكلم المجازات بمعنی كلمات الشرط والجزاء و بمعنی ' إِن ُ لَعِنَى مَتَصَمَّنَ مَعَنَى 'إِن ُ كَهِ أَن سبيت اول يرائعَ ثاني است. ﴿ وَهِ مِنْ وَابِنَ مِ وَوَ مِا اما زائدہ احق شود نحو: منی ما حرح أحرج وأسما تكن أكل. (شربٌ) الله الرائم مكان است مثل "ين"، وكاه بمعنى كيف آيد چول: ألى ريد بمعنى كيف ريد، وازانست قوله تعلى ا ٥٠٪ حديث من سنمه ٥ (عرد ٢٢٣) وبمعني متى تحو: أبي القتال؟ بمعني مني لقتال. مهه الصده: ماما بود، تعنی ما ثانیه زائده است، چناتکه در آما ما، پس الف بها بدل شد برائخ تخسين لفظ، يا آنكه در اصل مه بمعنى اكمف قبل اما شرطيه واقع شده بود بعد ازين جارى مجرائے کلمی واحد گشت. (شرت) مرحد مرکبے راخواہی زوخواہم زو ما علمان مر چیز که خوابی ساخت خواجم ساخت. من حسن مرجاکه خوابی نشت خواجم نشت. ه ی علم م وقت که خوامی ایستاد خواهم ایستاد 🕒 سی ، م چیز که خوامی خور د خواهم خور د . ن تکتب بر جاکه خوای نوشت خواهم نوشت. دما سداور مم وقت که سفر خوابی کرد سفر خوابهم کرد. حسم غصد مرج که قصد خوابی کرد

قصد خواجم كرد. مسه ععد ، مرجاكه خواجي نشت خواجم نشت.

بمعنی ماضی چول: هَيْهَات وَشَيَّانِ وَسَرْعَانَ، اسم را بنابر فاعديت برفع كنند چول: هَيْهَات يوْمُ الْعِيْدِ أَيْ بعُدَ، سوم: اسمانے افعال بمعنی امر حاضر چول: رُوَیْدَ وبیه و حَیّهَلْ وعلیْكِ و دُوْنَكِ وها، اسم را بضب كنند بنا بر مفعولیت چُول: رُوّیْدِ زیْدًا أَیْ أَمْهِلُهُ. چبارم: اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال، عمل فعل مغروف كند بشرط آكمه اعتماد كرده باشد بر لفظیكه پیش از و باشد، وآل لفظ مبتدا باشد، در لازم چول: زید فائه أبوه، ودر متعدی، چول: زید ضارب أبوه عَدْرًا، یا موصوف فائه آبوه، ودر متعدی، چول: زید ضارب أبوه عَدْرًا، یا موصوف

اسب اصده: هنهید، یا متحرک بجبت انفتان ما قبل الف شد، ودر آخرش حرکات الله به به است مبالغدایست مبیل بناجائز است وجد بنا، درین اسا، تضمن معنی فعل ماضی است، ودرم سه اسم مبالغدایست که در مسمیات شان نمیست. (شرت) د و مندن ربد و عصرو آبی فتر فا، و سرع در بد آبی سرع در مسمیات شان نمیست به به تضمن به معنی امر ، و کاب منصوب منون استعمل شود بنابر وصفیت اصلی نحو در مسب و به در در در در در در در ما من شل و آن اسع ست مشتق از مصدر و موضوع برائ آبکس که فعل وهده بر وزن را ما امن شل و آن اسع ست مشتق از مصدر و موضوع برائ آبکس که فعل بنات و منا به باشد بطریق صدوث می در نین صورت عمل نمی نماید. و منا معدی باشد اسم فاطل بم ازم خواجد بود ، اگر متعدی باشد اسم فاطل بم متعدی برشد این شرط برائ آنت که جبت فعلیت یعنی مند بودن بسونے صاحب خود قوی گردد (ش) اختار مراد از اعتاد آنت که جبت فعلیت یعنی مند بودن بسونے صاحب خود قوی گردد (ش) اختار مراد از اعتاد آنت که بها قبل خود تعلق و اشته باشد مشل تعلق خبر به مبتدا و تعلق صلد بموصول و نموذ فک مبتد باشد و اسم فاطل خبر و اقع شود.

چول: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ صَارِبٌ أَبُوهُ بَكْرًا، يا موصول چول: جَاءَني الْقَائِمُ أَبُوهُ، وجَاءَني الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، يا ذوالحال چول: جَاءَني الضّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، يا ذوالحال چول: جَاءَنِي السّامِ مُوسِل مثال عَمْل الشَّامِ عَلَيْهُمْ عَوْل: أَضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرًا، يا مَرْهُ اسْتَفْهَام چول: أَضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرًا، يا مَرْهُ اسْتَفْهَام چول: أَضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرًا، يا مَرْفُ فَوسَ اللهُ عَمْرًا، يا مَرْهُ اسْتَفْهَام خول: أَضَارِبٌ وَيُدٌ عَمْرًا، يا وَضَرَبَ مِي كُرُو قَائِمٌ وَضَارِبٌ مَيكند. يَجْمَ: اسم مفعول بمعنى حال واستقبال، عمل فعل فعل مجبول كند بشرط اعتماد مذكور چول: وَيْدٌ مَصْرُوبٌ أَبُوهُ عَمْرُو بُعُول مُعْمُول مَعْمُولُ مُعْمُولُ مَعْمُولُ مَعْمُولُ مَعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مَعْمُولُ مَعْمُولُ مَعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مَعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُولِمُ مُولُولُ مُولِمُ مُولُولُ مُعْمُولُ مُعُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعُمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُولُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعْمُولُ مُعُولُ مُعْمُولُ مُعُمُولُ مُعْمُولُ مُعْ

حدی ه به آمد نزد من کے که ایستاده است پدر او حد به یغی رفع فاعل در ارزم اور فع فاعل و نصب مفعول در متعدی. ایم مفعول بدانکه اسم مفعول موازن فعل مجبول ست بوزن عروضی که عبارت ست از توافق مطلق حرکت وسکون، چنانچه اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چه گفته اند که اصل مفروب مضرب بفنم راست، لیکن چول این وزن مجر داز تا در کلام عرب نادر است ضمه رااشباع کردند؛ تا واوی ازال پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم ست نه داؤ، وآل اسے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے کے که فعل فاعل برآل واقع شود.

معصی علامه. مثال اسم مفعول که فعلش متعدی بدو مفعول ست واقتصار بریلی جائز ست. کو معمود مثال اسم مفعول که فعیش متعدی بدو مفعول ست واقتصار بریلی جائز نیست. حدید عدر مثال اسم مفعول که فعلش متعدی بید مفعول است.

مضرُوْبٌ ومُعْطَى ومعْنُوْمٌ ومُخْبَرُ مِى كند. فشم: صفت مشبه عمل فعل خود كند بشرط اعتاد مذكور چول: رَيْدٌ حسنٌ غلامُهُ، بهان عمل كه حسن مي كرد حسنٌ ميكند. بفتم: اسم تفضيل، واستعال او برسه وجه است: به من چول: ريْدٌ أفضلُ من عمرو، يا بالف ولام چول: حاءبي ريْدُ. الْأَفْصالُ، يا باضافت چول: زيْدٌ أفضلُ القوْم، وعمل او در ومتعترست. بشتم:

عنت وآن اسے ست که مشتق باشد از فعل لازم و موضوع است برائے کے حدث بذات و من است برائے کے حدث بذات و سے قائم باشد بطریق شوت نہ بطریق حدوث، وفرق و رحدوث و شبوق بالعدم می باشد چوں و صورت بخلاف شبوت چوں: حسس مشبر باسم فاعل ور شنید و جمع و تذکیر و تانیث.

م تنفیس و آن اسے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت و صیعیر آن معل برائے مذکر، وقعدی برائے مؤنث آید خاب، و بعض تغیر بهم یافتة اند چول: حیر و سر که اُحیر و سنر بود، و شرط ست در شما تی بجر د عاری از اوان و حیب ظام کی بنا کرده شود، چی ان احمر و عور اسم تفضیل نیست، و از غیم شما تی بجر د بالحاق لفظ اُشد و آکتر اسم تفضیل بنا کنند چول، اُشد است، و گاه برائے مفعول آید چول: اعرف و اُشهر و اُلوه و اُعدر، (شرح)

- ۱۰ جب جمع میان دو ازین سه جائز نمیست، چنانچه خلو از م سه جائز نمیست إلا و تقلے که مفضل علیه معلوم باشد چول: الله اکر. (شرب) منتقر میان در ظام تلمش مشروط بچند شرطست که موضوع فرکنش این مختصر نمیست.

مصدر بشرط آنكه مفعول مطلق نباشد، عمل فعلش كند چوں: أَعْجَبَنِيْ ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا. مَهم: اسم مضاف، مضاف اليه را بج كند چول: جَاءَنِيْ غُلامُ زَيْدِ. بدانك اينجالام بحقيقت مقدرست؛ زيراك تقديرش آنت كه غُلامٌ لِزَيْدِ. وجم: اسم تام، تمييز را بنصب كند، وتمامي اسم يا بتنوين باشد چول: ما في السّماء قدر راحة سحابًا، يا بتقدير تنوين چول: عِنْدِيْ أَحَد عَشَرَ رجُلًا، وَزَيْدٌ أَكْثَرُ منْك مالًا، يا بنون تثنيه چول: عندي **قفيزان** بُرُّا، يا بنون جمع چول: ﴿هلْ نُنبَنْكُمْ - لَأَخْسر بن أعْسالاه (كليد ١٠٠٠) يا بمثاب نون جمع چول: عندي

منعه ل مطاق ازائك چول مفعول مطلق واقع شده باشد، مثل: صربت صربا ربدا يس ناصب ر بدا صربت باشد زيراكد اعمال ضعيف باوجود اقوى جائز نيست. تمل فعمش خواه بمعنى ماضى يا حال واستقبال چول: أعجبني صوب ربد عمر أمس والأن أو عدا، واين ممل بجبت من سبت اشتقاق است ورميان فعل ومصدر، نه بالمتبار مشابهت: ولهذا زمان شرط نشد چنا لكه ور اسم فوعل واسم مفعول شرط است. مقدر ست مراد از تقدير آنكه معنى لام كه اختصاص است ورينج مقصود مي باشد، نه تقذير لام در نظم كلام؛ لبغرا گفته اند كه در اضافت لاميه صحت تصر يح لام مازم نيست چول: عدم العقه كدا ظهار لام ور ينجا غلطست.

حد مد واكثر ازي تنوين بعارض بناحذف شده حركت بنائ قائم مقامش شده است. عله المستقفيزييانداليت بوزن ٥٤٠٠ مثقال يعني نزو من دومحون ست از روئ تُندم. هن سنخه آیا خبر دهیم شارا باآنانکه زیان کارترین مروم انداز روئے انمال. (فتح)

عِشْرُوْنَ دِرْهَمًا تَا تِسْغُوْنَ، يَا بِإِضَافَتَ چِول: عِنْدِيْ مِلْؤُهُ عَسَلًا، یاز دہم: اسانے کناپیہ از عدد، وآن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو قتم است: استفهامیه وخبریه، استفهامیه تمییز را بنصب کند و کذا نیز چول: كُمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وعِنْدِي كُذَا دِرْهَما، وكم خبريه تمييز را بج كند، چوں: كُمْ مَالِ أَنْفَقْتُ وَكُمْ دَار للنِّتُ، وكا بِ "من" جار برتمييز 'كم" خبرىياً يرچون: قوله تعالى: ٥٠ كم من ملك في سنساو ٥٠ (سعد ٢٠٠). قتم دوم: در عوامل معنوی، بدانکه عوامل معنوی بر دو قتم ست، اول: ابتدا یعنی خلواسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را بر فع کند، چون: زَیْدٌ قَائمٌ، واينجا كويند كه زيّدٌ مبتداست مرفوع بابتداء، وقائم خبر مبتداست مر فوع یا بتدا، واینجاد و مذہب دیگر است ، یکے : آنکہ ابتدا عامل ست

. . ، . ، ، پری آن ظرف است از روئے شبد . ، ، ، ، چند مر د است نز دیک تق ، 🕟 🔑 ونزو من این قدرست از رویئه در جم . 💎 جمعتی که خبریه باشد و چوب تمییز را نصب می کند البذامثالش را بامثال که استفهامیه که ناصب تمییزاست جمع کرو ے ور این قدر مال کثیر راصرف کردم. ور یہ مار این قدر خانہائے کثیر را بنا کردم.

🗻 👵 د ن بسیار اند فرشتگان در آ عانها. خبر 🦰 لفظا باشد آن اسم یا تقدیرا، چذنکه مضارع ٠ أن مصدريه وماضى با "ما" مصدريه . . أنَّ الله الين مذهب بصريان است. ١٠٠٠ ومركاه عامل لفظی برآنها درآید عمل منسوب بآن عامل گردو جبت قوت آن، چول: کار رید فائها. ١٠ مذب بلكه سد مذهب؛ چه بعضے گویند كه ابتداومبتدام دوور خبر عامل اند. ور مبتدا ومبتدا در خبر، دیگر آنکه مریخے از مبتدا وخبر عامل ست در ديگر. دوم: خلو فعل مضارع از ناصب وجازم، فعل مضارع را بر فع كند، چون: يَضْرِبُ زَيْدٌ، اينجا يَضْرِبُ مر فوع ست؛ زيراكه خالى ست از ناصب وجازم، تمام شد عوامل نحوبتَوْ فيْق اللهِ تعالى وَعَوْنِه. خاتمه در فوائد متفرقه كه دانستن آن واجب ست، وآن سه فصل ست:

فصل اول

در توابع: بدانکه تا بع لفظی است که **دومی از لفظ** سابق باشد

۰۰۰ جنته کیس عامل مبتدامعنوی باشد وعامل خبر لفظی که مبتداست ۲۰۰۰ درین صورت در پیج کے از عامل معنوی نیست. 👵 واین مختار ابن مالک است، ونز د بعضے و قوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکه بجانے ربد صارب ربد مصرب می محویند، ونزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است یعنی و قوع آن صفت مر فوع رافع است، وو قوع صفت منصوب ناصب، ووقوع صفت مجرور جار، چون: جاء رجل عالم، ورأبت رجلا عالما، ومررت برجل عالم. ٠٠٠ ل 🗀 ووي از غظ سابل خود يودن بدين صورت كه اگر آن لفظ تا نع را باسابل وے شارند از روئے مرحیہ حیاب در مقام ٹانی افتد، وعام است کہ از روئے توابع ٹائٹ باشد خواہ راجع خواہ خامس، چنائکہ گؤئی: حاملی رحل عالم حافظ کرتہ جمیل طریف، اپس م کیچے ازین صفات كه توالع اند دومي ست از لفظ سابق خود كه رجل متبوعست اگرچه بحسب تعداد الفاظ کے ثانی ست ویکے ثالث ویکے رابع ویکے خامس. ولفظ متبوع آنچہ اعراب داشتہ باشداز رفع ونصب وجرتا لع نیز جمان اعراب دار د وازیک جهت باین معنی که اگر رفع متبوح بنابر فاعلیت است رفع تالع جم بنا بر فاعدیت خوامد بود ، وا گرینا بر خبریت است جمینمین رفع تا بع خوامد بود .

باعراب سابق از یک جهت، ولفظ سابق را متبوع گویند. و حکم تا یع آنست که جمیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تا یع پنج نوع ست: اول: صفت، واو تا بعے ست که ولالت کند بر معنی که در متبوع باشد چول: چول: جاءنی ر خل عالمه، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چول: حاءنی ر خل حسن علامه، یا آبوه مثلا، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیم، و تا نیش، و افراد، و تثنیه و جمع، متبوع باشد در تعریف، و تنکیم، و تا نیش، و افراد، و تثنیه و جمع،

به منبوع تعین و است کند بر بیات ترسیبید که م از راست با متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل ست در م ماده بدول تخصیص بخااف بدل در مثل و مثل الاعتمال بدعمه اگرچه به مجینین ست الکین در اعتمال به علامه ای دلات صورت نه بندو. ایم ما که و الت کنه به به بینین در اعتمال در صیفه مؤنث و مذکر یکس باشد چون عیس جمعنی بر معنی که در متبوع باشد و رحل و مراه حرب و صدور و یا صفتی باشد مؤنث و طلاقش بر مفعول باشد مؤنث و اطلاقش بر مؤنث متعین بول حاصر .

ورفع ونصب وجر، چول: عِنْدِيْ رحُلٌ عَالِمٌ، ورجُلَانِ عالمانِ. وَرجَالٌ عَالِمُوْنَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنَسْوَةٌ عَالِماتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در بینج چیز: تعریف و تنکیر، ور فع ونصب وجر، چون: خاءَنيْ رَحُلٌ عالم أبوه، بدانكه تكره را بحمِله خبريه صفت توان كرد چول: جاءنيْ رجُلٌ أَبُوْهُ عَالِمٌ، وور جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد. دوم: تاکید، واو تا بعے ست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت ما در شمول؛ تا سامع را شک نماند، و تا کید بر د و قتم است: لفظی ومعنوی، تاکید لفظی بتکرار لفظ است چول: رید رید معن عرائم قَائِمٌ، وَضربَ ضَرَبَ زَيْدٌ، وإِنَّ إِنَّ زِيْدًا قَائِمٌ، وتاكير معنوى ببشت مان عرار فل الفظست: نفس و "عَيْنَ" وَكِلاً و كِلنَا وَكُلَّ و أَجْمَعُ و أَكْتِعُ وَ أَبْتَعُ

ه 🥫 وور مېر تر کيب از ين ده وجوه چيار يافته مي شود 🕒 د . و در مېر تر کيب از ين 🕏 وجوه د و وجه يافته مي شود . 'نہ بیر ندانشائیہ؛ چہ خبر ہیدور حکم نکرواست جہت شیوع حکم . تا اید وآن برائے رفع ضرر غفلت باشداز سامع، یا برائے رفع نظن سامع که متکلم را غلط نگو پندارد، یا برائے رفع نظن سامع كه متكلم ميزااراده كرده باشد . متر ريب ند كه بهان ست نه غير او

يه ريشمول [يعني شمول متبوع افراد خود را، دراينكه آن متبوع منسوب ست يامنسوب اليه.] چنانكيه گوئی. حاء القوم کلههه، پس لفظ ' قوم 'اگرچه شامل است جمه راامااحتمل دارو که مراد اکثر قوم باشد' زیرا که در اکثر او قات فعل را نسبت بچیزے می کنند و نسبت بعض افراد ش مقصود می باشد، مرکاه لفظ 'کن" آوروند معلوم شد که مراد جمیع قوم است (شرت) وَأَبْصَعُ چُول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ النَّيْدُوْنَ أَنْفُسُهُمْ، وَعَيْنٌ را برين قياس كن، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلَا وَكِلْتَا خاصند بمشنى، وَجَاءَنِيْ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُوْنَ وَأَكْتَعُوْنَ وَأَنْتَعُوْنَ وَأَنْصَعُوْنَ. بدائكه أَكْتَعُ وَأَنْتَعُ وَأَنْصَعُونَ. بدائكه أَكْتَعُ وَأَنْصَعُ اتباعند به "أجمع" پس بدون أجْمَعُ، ومقدم برأخمة عُ بإشند. سوم: بدل، واو تا بع ست كه مقصوو به نبيت او باشد، أجمع عبال الاشتمال وبدل الغيط وبدل الغيط

متوع مؤكد باشد، بحو: قرأت الكتاب كله، والصحيفة كنها، واشتريت العليد كلهم، متوع مؤكد باشد، بحون قرأت الكتاب كله، والصحيفة كنها، واشتريت العليد كلهم، وصفت الله عليه، الما "أحمع" وغيره إلى استعال ثنان باختلاف صيغ باشد، چنا تكه از مثال متن ظام ست وتاكيد نه كرده شود به كل وأحمع مكر چيز عد كه اورااجزا باشد قابل تجزيه حى چور: قوم، يا حكى چول: عبد، گوئى: حاء العوم كلهم، واشتريت العلد كله بخلاف حاي ريد كله چه اشترائ عبد، بالمناصفه ميان دوشريك في تواند شد، وآمدن نصف زيد ممكن عيست، إلى تاكيد لغوخوابدشد. (شرح)

وبدل البعض، بدل الكلآنست كه مدلولش مدلول مبدل مبن باشد، چوں: خَاءَنِيْ زَيْدٌ أَخُوْكَ، و**بدل البعض آنت كه مدلو**لش جزو مبدل منه باشد چون: ضُربَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال آنت كه مدلولش متعلق بمبدل منه بإشد چون: سُبب زَيْدٌ نَوْبُهُ، وبدل العلط آ نست كه بعد از غلط بلفظ ويگر ياد كنند چون: مَزَرْتُ بِرَجُل حِمَادِ . چہارم: عطف بحرف، واو تابعیست که مقصود باشد به نسبت

= يا اشتمال مبدل منه بريدل نحو. منت ريد أويه، پس لفظ ثويه بدل است از ريد بسبب آكله اشتمال دارد بزید، چنانکه ظام ست: است ما شامی سه ۱۹۰۰ میده (مقره ۲۱۷)، يس "قتال فيه" بدل ست از "المنفر الحواه ايسب اشتمال شرحرام بقتال.

مهد ب مرب به ته منعی متحد ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. برب مجلس أي مدن هو بعص الملك منه ، *پيل اضافت در ين م ردو بيانيه است ،* مثل. حاتمه فصة .

حه مرب عمار ' بدل الغط است، لینی متکلم میخواست که مورب عمار گوید و بغفت موحل از ز بان او برآمد ، جمین که آگاه شد "حسار" را بدل آور دبتدارک آن ، پس معنی مقصود این باشد که مروت عماد، وكاه باشد كه بدل ومبدل منهم وومعرف باشند نحو: صريت ريدا أحاك، وكاب م ِ دو تكره باشند چول: حاءي رحل علام لك، وكاہب مختلفين خواه مبدل منه معرفه باشد وبدل تكره محصصه چوال: قوله تعالى: ٠٠ - مسد راسد را مسر ١٦٠٠ (مسر ١٦٠٥)، خواه بالعكس چول: حاءیی رحن علام رید. ودر صورتیکه نکره از معرفه باشد نعت او ضرور ست. وبدانکه بدل ومبدل منه مر دواسم ظامر باشند، چنانکه گزشت، ومر دو مضمر باشد، نحو: الريدون لفيتهه إياههم، و مختنفین باشند نحو · أحوك صربته ريدا وأحوك ريدا صربته، وتركيب اول ضعيف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چول: جَاءَنِيْ زیْدُ وعَدُرُو، وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم إن شاء الله تعالى، واو را عطف نشق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واو تا بعے ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چول:

أَقْسَمَ بِاللهِ أَلُوْ حَفْصٍ عُمرُ

و قتیکه بعلم مشهور تر باشد، و جاءنیْ زید آبو عمرو و قتیکه بکنیت مشهور تر باشد.

- چه ضمیم امر فست از مظهر، پاس نشد ید که مقصود بالنسبة از غیم مقصود فرو باشد، و ین حکم مخصوص بدل کا است، لیکن در بدل بعض اشتمال و فلط جائز باشد وزیرا که معنی مختلف دارند رف محلف قید دافعی ست احترازی نیست. آش بالتحریف شخن را ترتیب دادن ست، وجه شمید آنکه وریخ معطوف بعد معطوف عدید و پند مواضع بترتیب می آید، چنانچه حدی دید عصرو خم مکر، چنی اول زید آمد، پس ازان عمره پس ازان بکر. و سه ساین مصر شاز قول عامل و بای مصر شاز و معزت مدر خده مدین عدر بیرائے طلب نافه آمده بود ازان که ناقه اش زخمی و پشت ریش و د، پس اوراقتم یاد کرد بران که نافه تو چنین نیست که تو می گوئی، پس رفت سائل و می گفت و می اوراقتم یاد کرد بران که نافه تو چنین نیست که تو می گوئی، پس رفت سائل و می گفت و می افزار قبی بیا

أقسم بالله أبو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر اغفر له اللهم إن كان فحر

ای قشم یاد کرد بنام خدائی حفص عسر که مس تکرده است ناقه ترا سودگی سم ونه ریش پشت، جنخش خدا اورا اگرچه بد کرد بیاد کردن قشم خدا بر ام غیر واقعی، پس این مصرعهٔ آخر رستخضرت مستنید بیاوردش و ناقه اش داد و معذرت نمود

فصاب

در بیان منصرف وغیر منصرف، منصرف آنست که بیج سبب از اسباب منع صرف در و نباشد، وغیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد، واسباب منع صرف نه است: عدل ووصف و تانیث و معرفه

" " مدار برشهرت از ان نهاده شد که چول مقصود از عطف البیان ایضاح متبوع و بست ، پی اشهر نین بایضاح باشد . مدر بدانکه عدل درین موضوع مصدر مجبول است بینی معدولیت اسم ، ومعد و بیت آنست که اسمی بیرون رود از صبیحُ اصلی خود و در آید بصیعهٔ دیگر شحقیقا یا تقدیر . وصف و را باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چون : "حسر و صفو در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چون : "حسر و صفور ، وخواه زائل و قتیکه این اوصاف رااطلام کنند . (شرت)

تا یث شرط تا ثیر تانیث ور منع صرف علیت است؛ چه باوجود علیت تانیث لازی باشد، پس از

جبت نزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، واین علیت شرط وجوبست مرتانیث غفی را، وشرط جواز است معنوی را، وشرط وجوب تاثیر وے در منع صرف کے از امور ساگانداست: زیادت حروف کلمه برسه چول ریس، و تحرک اوسط چول: سفر، و عجمه چول مده و حور عدسی.
معرف در مراد از معرف در یخاوصف تعریف است نه ذات معرف، وشرط آست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مفهرات واسی، اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معربست، پس این تعریفت از ما لایفرف متصور نه گردد، و تعریف بله واضافت غیر منصرف را منصرف می گرداند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خوابی دانست، پس چوگونه سبب منع صرف شود ؟ و حیشه باقی نماند الا تعریف علمی (شرح)

وعجمه وجمع وتزكيب ووزن فعل والف ونون مزيد تان، چنانچه در عُمَرُ عدلست وعلم، وور تُلثُ وَمَتْلَثُ صِفْت است وعدل، وور طَلْحَةُ مِعْلَى اللهِ اللهِ عَلَى اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ المِلْمُلِي المِلْمُلِمُ اللهِ اللهِ اللهِ المُلْمُلِي المُلْمُلِي ست بالف مقصوره، ودر حَمْرًاءُ تانيث است بالف ممروده واين مؤنث بجائے وو سبب ست، وور إَبْرَاهِيْمُ عَجِمِهِ است وعلم، وور مُسَاجِدُ و مَصَابِيْحُ جَمَّع منتهی الجموع بجائے دو سبب ست، ودور بَعْلَبُكَّ تركيب ست وعلم، ودر أَحْمَدُ وزن فعل ست وعلم، ودر سَكْرَانُ الف ونون زائدتان ست ووصف، ودر عُشْمَانُ الف ونون زائدتان است وعلم، وتتحقیق غیر منصر ف از کتب دیگر معلوم شود .

در حروف غیر عامله ، وآن شانز ده قشم ست : اول : حروف تنعمیه ، وآن سه

^{&#}x27; ۔ شرط تا خیرش آئکہ یا در مجم ملم باشدیا ہے تصرف منقول بعرب گردد، و ہااین یا متحرک الاوسط باشد چوں: شتر، یا زائد از سه حرف چوں: إبراهيم. 🐔: وشرط آن صيعهُ منتهی الجموع است بغيرتا، پس فراز نة منصرف خوامد بود. `` يُه وآن اين است كه دو كلمه يا بيشتر رايج كرده باشند ب آنکه جزء از اجزائے وے حرف باشد چول: النحم و بصري، وبي آنکه ترکیب صوتی واضافی وان دی باشد چول: سیمویه و عمد الله و تأبط شر او شرطش علیت ست. (شرح ین، شن ای بالف مدوده و مقصوره . شنبیه [در لغت بیدار کردن وداقف نمودن برچیزے .] =

است: أَلَا وَأَمَا وَهَا، ووم: حروف إيجاب، وآن شش ست: نَعَهْ و بَلِّي وأَجَلْ وإِيْ و جَيْرِ وإِنَّ بِهُوم: حروف تفيير، وآن دواست: أَيْ وأَنْ، كقوله تعالى: ٥٠ ناديناه أن يا إنه هيمه (الصافات:١٠٤). جمارم: حروف مصدريه، وآن سه است: مَا وأنْ وأنَّ، مَا أنْ ور فعل روند؛ تا فعل جمعني مصدر باشد پنجم: حروف تحضيض، وآن جبارست: ألَّا

= وایتن بر جمعه درآ نید برائے رفع غفلت از مخاطب چوں: اُلا رید فائمہ، واُما رید قائمہ، و ہ زيد قائم. (^ش)

. - بعيه ايجاب واثبت مي كند امر سابق را أني باشد به اثبات، چنانچه گوئي. در جواب ما قام ريد يا فام عمرو: عمه! 'ي ما قام ريد وفام عمرو، ولمي يرائح اثمات مثقى ست چول: سب منه المناه المراه (دلا ف ۱۷۲) أي على أنت رسا و 'إي ' مثل نعم، كيكن لعد استفهرم آبید و قشم ل زم اوست چنانکه و رجواب أقام رید گوگی: إی وائله، واجل وجیر بهم مثل نغم بدون نروم فتم، جمچنیں ' ن' لیکن استعالش کم است، وبرائے تقریر د عاہم آید . (شر ت) جير: بفتح جيم وسكون ما وكسرة را، أي جول: حاءبي ريد أي عبد الله. كلمه أن مختل ست مَّان چیز یک در معنی قول ماشد. دساد أي باديها بلفط هو قولها: ، د همه ه راهماهات ۲۰۰۶ ر ، فعل وإن مشدده ورجمله اسميه رود. بمعتی مسدر چول: ﴿ مُنْ مُنْهُ مُنْ مِنْ مِنْ خب ٥ (موله ١١٨) أي مرحمها وأعجسي أن صريت أي ضريك، وللعلي ألك قائم أي قيامك. حروف تحصیص [در لغت برانگیختن بر او وورغلانیدن] بدانکه این حروف راحروف تحضیض و تندیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تندیم باشند چوں: هلا فیت چرا بر نخائتی، واگر در مستقتل روند برائے تحضیض جمعنی ورغلانیدن وتر غیب ماشند چوں: هلا تقو ۸ چرا برنخیزی، —

وهلّا ولوْلا ولَوْما. حشم: حروف توقع، وآن فَدْ است برائے تحقیق در ماضی وبرائے تقریب ماضی بحال، ودر مضارع برائے تقلیل. مِفتم: حروف استفهام، وآن سه است: مَا وجمزه وهلْ، مِشتم: حروف روع، وآن كلَّا ست جمعني ماز گروانيدن، وجمعني حَقًّا نيز آمده است چوں: ۱۰ مرام من علمه مرام (منكانية)، منم: تنوين، وآن ينخ است: تَمكن چون: زيْدٌ، و تَعكير چون: صه أيْ أَسْكُتْ سُكُوْنًا مّا فِيْ وقْتِ مّا، أما صه ْ بغير تنوين فمعناه: أَسْكُتْ السُّكُوْتِ الآن، وعوض جِول: يَوْمَنِذِ، ومقابله چول: مُسْلماتِ، وترنم كه درآخرابيات باشدشعر:

⁼ واین حروف در اول افعال روند تادیات کنند از اه ل امر بر اینکد این کلام ازین مذکور است. . ا _ تشییل و کانی برائے شخیل آیہ چول: قد بعلہ الله. انسان الله الله معنی طلب فہم چول: ما السمات؟ ليحق جِيست نام وَ؟ وأربد فائه؟ وهل ربد فائه؟ وايثان را تعدر كام واجب ست چنانکه و مدی زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام . (شرح) 💎 ن 🌣 د تعنی زجر و تهری از مضمون ما قبل. ۲۰ في ۱۰۰ يو پ ۱۰ جواب سيکه گويد: ولان ينعصت مثلا حفا: وورين كلا اختلاف است كه حرف ست چول: كلاروعي، پس مبني الاصل بإشد، يا اسم ست که بجبت مشابهب غفی باوے منی شده. (ش) . . . اصله: یوم إد کال کدا ایوم مضافست بر إنه، واو مضاف ست بحمِمه كه بعد از وست، چون آن جمعه راانداختند برائخ تخفیف تنوين عوض مضاف اليه باود ادند تاكله ناقص نماند، وازين قبيل ست وكلَّا أب 'ي كلهه

أَقلِّي اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ وَقُولِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنْ وَتَوْلِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنْ وتنوين ترنم وراسم وفعل وحرف رود، اما چهار اولين خاص است باسم. وجم: نون تاكيد در آخر فعل مضارع ثقيله وخفيفه چول: إضْرِبَنَ وإضْرِبَنْ. ياز دہم: حروف زيادت،

أقلى اللوم: اين شعر جريرابن عطيه تتيمي ست از قصيده بائيد در بحر وافر، وزنش مفاعيلن مفاعلتن فعولن مفاعيلن مفاعلتن فعولن

إقلال كم كردن عاذل بفتح لام منادى مرخم عاذلة است بمعنى طامت كننده، وقوله: العتابن معطوف ست براللوم ، وقوله: أصابن مقوله قوليست، وقوله: إن أصبت شرطست جوابش لا تعدّل محذوف، يعنى كم كن طامت وعمّاب را الله عاذله، وبحّ شخيق بصواب رسيدوا كر بصواب رسم ملامت مكن، هكذا قال العينى في "شرح الشواهد"، ونزد فقير بهتر آنست كه إن أصبت شرط باشد، وقولي لقد أصابن دال برجزا باشد معطوف برأفلي اللوم، معنى آكله اگر بصواب رسم بحّور سيداى انصاف كن.

فعل مضارعً: وهرچه ازان مشتق ست بشرط معنی طلب چون: امر و نبی واستفهام و تمنی و عرض نیز مستعمل شود چون: هل یضربن، ولیتنی أضربنك، ألا تنزلن بنا، ودر جواب قتم لازم ست نحو: والله لأفعلن كذا. فففه: وآن نزد بصریان اصل است و تقیله فرع آن، وجمین مخارست؛ زیرا که خففه یک نون ست و تقیله دو واحد را اشین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست وآن در خففه باشد، و بعضے کوفیه تقیله را اصل داند چرا که فرع خفیف می باشداز اصل، و تفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: لیعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، ومعنی زیادت آنکه اصل معنی بدون آن مختل نشود، نه این که بے فائده محض ست؛ چه آنهارا فوائد بسیارست چوں: تنزیبین = وآن هشت حرف ست: إِنْ وأَنْ ومَّا ولَا ومَنْ وكاف وبا ولام، چهار آخر در حروف جریاد کرده شد. دوازد هم: حروف شرط، وآن دو است: أُمَّا ولَوْ، أُمَّا برائ تفيير وفادر جوابش لازم باشد، كقوله تعالى: ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ ﴾ (هود:١٠٥- ١٠٨)، ولو برائے انتفائے ثانی بسبب انتفائے اول يون: ﴿ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدْتَا ﴾ (الأنبياء: ٢٢).

= لفظ واستقامت وزن و سجع وغير آن. إن: إن مخففه مكوره زياده كنند بعد ما نافيه برائ تاكيد نَقَى نحو: ما إن رأيت زيدا، وكابح بإما م*صدريه زائدٌ گروو نحو: انتظر ما إن ح*لس القاضي أي مدة حلوسه، و قليل ست زيادتي وي بالما نحو: لما إن قام زيد قمت، وأن مفتوحه زائده باشد بالما نحو: ﴿ فَلَمَّا أَنَّ جَاءَ الْبَشِيرُ ﴾ (بوسف:٩٩)، ودر ميان لو وقتم آيد نحو: والله أن لو قام زيد قمت، وكاه باشد كدرائد گرود باكاف نحو: كأن ظبية أي كظبية.

ما؛ وآن زياده مي شود با إذا نحو: إذا ما تخرج أحرج وبامتى وأين وأي وإن نحو: ﴿فَإِمَّا تَرْيِنَّ مِنَ الْبَشْرِ أَحَدَاكُهُ (مريم:٢٦)، وبا من وبا عَنْ جاره، وكابٍ با مضاف زياده شود نحو: ﴿أَيُّمَا الأَجْلَيْنِ ﴾ (القصص:٨٦). لا: وآن زياده باشد با واو عاطف لفظا چون: ما جاءي زيد ولا عمرو، ويا معنى نحو: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلا الضَّالِّينَ﴾ (الفاتحة:٧)، ويا أن مصدري تحو: ﴿ مَا مَنْعَكَ أَلَّا تَسْجُلُ ﴿ وَالْعِرَافَ: ١٢) أي أن تسجد، وكات قبل فتم زلد آيد نحو: ﴿ لا أَقْسِمُ بيوم الْفِيامة ﴾ (الفيامة: ١). فسنهم: بعض ازيثان شقى ست وبعض سعيد، ليكن آنانكه شقى مهتند پس داخل خواهند شد در آتش، ولیکن آنانکه سعید مهتند پس داخل خواهند شد در جنت.

لو كان فيهها: اگر مي بودند در آسان وزمين معبودان بدون خدام آئينه تباه مي شدند آسان وزمين.

سيز دېم: لَوْلَا عَلِيٍّ لَهَلَكَ عُمَرُ. چهاردېم: لام مفتوحه برائے تاكيد، چول: لَوْلَا عَلِيٍّ لَهَلَكَ عُمَرُ. چهاردېم: لام مفتوحه برائے تاكيد، چول: لَوْيُدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. پانزوېم: مَا بَمَعَىٰ مَادَامَ چول: أَقُوْمُ مَا جَلَسَ الْأَمِيْرُ. شانزوېم: حروف عطف، وآن وه است: واو وفا وثُمَّ وحَنَّى وإمَّا وأَوْ وأَمْ ولا وبَلْ ولَكِنْ.

لو لا على: قول حفرت عمر على و فقيك آمد نز وآ تخضرت على زن بار دارك زنا كرده بود، پس حكم كرد خليد خانى برائ رجم او، پس فرمود حفزت على كرم الله وجهه كه رجم زن باردار بعد وضع حمل بايد پس بز بان براند حفزت عمر على اين قول كه لو لا على لهلك عسر اگر نح بود على على مر آئينه ملاك ى شد عمر على، و بعض روايات ديگر جم درين باب آمده است.

و او : برائے جمع میان معطوف ومعطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب بدون مہلت. ٹم: برائے ترتیب ومہلت.

| المطبوعة ملونة مجلدة | | طبع شده رئلين مجلد | |
|--|---------------------------------|-----------------------------|---|
| الموطأ للإمام محمد (مجندين) | الصحيح لمطم (٧ميعلدات) | نصن هيين | تغییر عثمانی (۲ جلد) |
| الموطأ للإمام مالك وجمعندات | الهداية ومعلدات | ں -ن تعلیم الاسلام (کنل) | |
| مشكاة المصابيح والمجلدات | النبيان في علوم القرآن | | العرب المغظر والماء |
| تفسير البيضاوي | شوح العقائد | فسائل نبوی شرع شائل ترغدی | |
| تيسير مصطلح الحديث | تقسير الحلالين والمعلدات | بہتی زیور (تنی ھے) | |
| المسند للإمام الأعظم | مختصر المعاني رميلدين | بېتى زيور (ئىل) | |
| | الهدية السعيدية | معلم الحجاج | فضائل في الم |
| الحسامي | | رنگين كارۋ كور | |
| تور الأتوار رمعندين | القطبي | | |
| كنز الدقائق ومميندان | أصول الشاشي | آ واب المعاشرت | _ |
| تفحة العرب | شرح التهذيب | زاوالسعيد | تعليم الدين |
| مختصر القدوري | تعريب علم الصيغه | روضة الأوب | العال عال |
| نور الإيضاح | البلاغة الواضحة | فضائل فج | الحجامه (پچھنالگانا) (جدیدایڈیش) |
| ديوان الحماسة | ديوان المتني | معين الفلسفه | الحراب الاعظم (مينية ما تايب) (بين) |
| النحو الواضح وابتدائيه ثابويدا | المقامات الحويوية | خيرالاصول في مديث الرسول | الحزب الأعظم (يف كرزب بـ) (يسي) |
| | آثار السنن | | |
| ملوئة كرتون مقوي | | معين الاصول | مفتاح لسان القرآن (اول ١٩٥١مهم) |
| السراجي | شرح عقود رسم المفتي | تيسير المنطق | عربي زبان كا آسان قاعده |
| الفوز الكبير | منن العقيدة الطحاوية | فوائدتكيه | فاري زبان كا آسان قاعده |
| تلخيص المقتاح | المرقاة | بېشتى كو بر | تارق الله |
| دروس البلاغة | رَاد الطاليين | علم إلحو | علم الصرف (اولين ، آفرين) |
| الكافية | عوامل النحو | بمال القرآن | عربي صقوة المصادر |
| تعليم المتعلم | هداية النحو | تشهيل المبتدى | جوامع الكلم مع جبل ادعيه مسنونه |
| مبادئ الأصول | إيساغوجي | تعليم العقائد | عربي كامعلم (اول دوم مهم، جيارم) |
| مبادئ الفلسقة | شرح مائة عامل | | |
| | منن الكافي مع محتصر الشافي | سيرانسحا بيات | نامات |
| | هداية النحو إمع العلامة والنمان | پندنام | 125 |
| | المعلقات السبع | صرف میر | آ سان أصول فقد |
| That all the | | p. j | تيسير الابواب |
| ستطيع قريبا بعون الله تعالى ملونة مجلدة/ كرتون مقوي | | ميزان ومنثعب | فسول آکبری |
| | | | نماز ملل |
| لهجامع للترمذي مُمّل قرآن مجيد حافظي ١٥سطري | الصعيح للبخارى | Tur Ö | عم ياره |
| مسل فر آن مجيدها من ١٥ سطري | | الورة ليس | اند هم پاره دری |
| Books in English | بيان القرآن (محمل) | آمال تماز | ا پورواری تورانی قاعده (آپلونا/ پروا) |
| | an-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) | منول | 2 1-1 |
| Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Al-H | izbul Azam (Large) (H. Binding) | | سيسير المبتدى |
| Al-Hizbul Azam (Small) C Cover) Other Languages | | رامجلد | يسير الجدن |
| Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding) Fazail-e-Asmal (German) | | And S | June 15 |
| Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding) | | حي اهاريت | 1,10 |
| To be published Shortly I Al-Hizbul Azam (French) (Coloured) | nsha Allah | فضاع اعمال | ا كرام مسلم مقاح لسان القرآن (اول دوم موم) |
| Al-HIZDUI AZƏM (FRENCH) (COloured) | | | |